

# یادداشت‌های منتشر نشده روزانه ناصرالدین شاه

قسمت هفتم

به کوشش: پرویز بدیعی

روزنامه

## [یادداشت‌های روزانه شهر ذیقعه سال ۱۳۰۲ هجری قمری]

### روز چهارشنبه غره ذیقعه

صبح سوار شدیم، دیشب گفتند به قدر نیم ساعتی باران آمده است. اما صبح هوا صاف و آفتاب بود. رفتیم چمنی کوچک که زیر شترکوه است. میرشکار زیر مرجک‌نویستاده بود. می‌گفت در مرجک‌نویستاده شکار زیاد هست. اما خودم با دوربین در شترکوه شکار زیاد دیدم که خوابیده بودند، می‌چربیدند. رم نمی‌کردند. ناهار خوردیم.

جغری، اکبری، ملیچک، آقامسیح (۳۶۸)، امین خلوت، آقا حسینعلی، آقاداتی، و غیره بودند. ناهار خورده، بعد از ناهار جوابهای صداعظم را نوشته فرستادیم شهر. بعد میرشکار آمد، نشستیم، مشورت کردیم، که چه باید کرد. من می‌خواستم همین جا توی جاده (۳۶۹) بایستم، سر بزنند، شکارها بریزند توی جاده. میرزا عبدالله گفت راه گریز شکار سرگردنه امامزاده دایه است. اگر سر بزنند شکارها از آن راه می‌گریزند. ما دیدیم راست می‌گوید. به حرف او رفته، صادق را فرستادیم بالای شترکوه سر بزنند، خودمان، من و

میرشکار و جهانگیر و ملیچک و اکبری و مردکه و تنگدارها رفتیم سر راه شکارها. جهانگیر و سوارها را دور [کوه چیدیم و خودمان نشستیم که سر بزنند، که صادق سرزده، شکار یک راست آمد پیش ما. میرشکار می‌گفت بخوابید. تکان نخورید، شکارها آمدند رو به ما. جلو ما خرپشت بود. که سر قوچ‌ها پیدا شد. اگر صبر کرده بودیم می‌آمدند ما را لگد می‌کردند، می‌رفتند. حقیقتاً من دستپاچگی (۳۷۰) کردم. برخاستم، خودم را نشان دادم، که قوچ‌ها برگشتند. از همان راهی که آمده بودند برگشتند. من یک گلوله بیخود انداختم، شکارها گریختند. ما هم خیلی دویدیم تا رسیدیم به سر دره. شکارها رسیده بودند، ته دره. از دور یک گلوله انداختم خیلی دور بود خورد به قلم پای یک قوچ پایش شکست. صادق عقب کرد. بعد دست شکار دیگر جلوش درآمد. رفته بود که آنها را بزنند. زخمی ما را از دست در کرده بود. بعد دیدیم شکارها که از پیش ما گریختند یک سر ریختند توی چمنی. از جلو آفتابگردان گذشتند رفتند رو به مرجک‌نوی که دیدم دو تاسوار قاطر شدند، درق درق تنگ‌انداختند، نزدیک. این دو سوار جعفر للی خان و آقامسیح بودند. جعفر للی خان زخمی ما را دیده بود. عقب [۸۰] کرده بود، تا مرجک‌نوی هم (۳۷۱) نتوانسته بود که زخمی ما را بگیرد.

خلاصه خیلی خسته و خفیف برگشتیم. آمدیم آفتابگردان، چای میوه خورده، افسوس زیادی برای شکارها خوردیم. پیشخدمت‌ها افسوس خوردند. یک ساعتی در آفتابگردان نشستیم، بعد سوار شده از راه پیچ پیچی آمدیم گله‌میله پیاده شده، دوباره چای و خیار خوردیم، جعفری زیر راه پیچ پیچی آمد، تعریف می‌کرد که زخمی ما را دیده بود و نتوانسته بود بگیرد. نماز خوانده سوار شدیم، غروبی وارد عمارت شدیم. شب را با خستگی، بعد از شام مردانه شد. امین‌السلطان، امین‌السلطنه آمده نشسته، کاغذخوانی شد. مال وزیر خارجه معلول، خیلی.

### روز پنجشنبه دوم شهر [ذیقعه]

امروز باید به چمنی زیر لوارک برویم. زنهارا مهمان کرده‌ایم. اول مهمانی نظارت مجدالدوله است (۳۷۲). صبح سوار شده رانندیم با ما کسی نبود، غیر از شاطریاشی، و مردک و چند نفر دیگر که با ما بودند، کسی نبود. رانندیم بالای راه که می‌رود به چمنی رسیدیم. میرشکار و مجدالدوله و جعفری را زیر راه دیدم، ایستاده‌اند. میرشکار گفت در شترکوه شکار زیاد دیدم. یک دسته شکار هم بالای چمنی دیدم. اما چون امروز مهمانی بوده، شکار نرفتم، ایستاده بودیم. صحبت می‌کردیم که امین‌اقدس و ملیچک آمدند. مردها را عقب کردیم. امین‌اقدس اینها رسیدند. ملیچک جلو لاله‌اش سوار بود، می‌آمدند. قدری با ملیچک سواره رانندیم. بعد امین‌اقدس اینها رفتند. بعد من تنها توی صحرا خیلی گردش کردم. منتظر دسته انیس‌الدوله بودم. خیلی راه رفتم یک دسته حرم رسیدند. شمس‌الدوله و فخرالدوله اینها بودند. سرازیر شدیم توی چمنی گفتند انیس‌الدوله نمی‌آید. پنج و نیم از دسته رفته بود. ناهار دیر شده بود. گفتیم ناهار آوردند، خوردیم. متمد الحرم آمده بود که ناهار بخورد برود امامزاده داوود و شب می‌ماند. صبح می‌رود صاحبقرانیه. چمنی امسال از همه سال سبزتر و بهتر است. هر سال زرد و کم بود. امسال سبز و توی هم پیچیده و باصفا تر از هر سال است. کسانی که از حرم و غیره آمده‌اند از این قرار است:

امین‌اقدس، شمس‌الدوله، فخرالدوله، عایشه، لایلا خانم، فاطمه سلطان، شیرازی کوچک، نوش آفرین، زهرا سلطان، عروس، جمال، بالا بزرگه بلقیس، سکینه خاتون، خدیجه، بالا کوچک بلده ای، فخری، طغان بی‌بی، اقل بگه، زین تاج، چهره، تحله گل، گل صبا، حاجی بی‌بی، سلطان، گبابی، ملیچک ایران الملوک، چرکی، پری خانم، فضا، مهدی خان، شمباتی، حاجی آقا، حسنی، حاجی سرور، آغا بهرام، آغا فرج، سه لنگ، آقا عبدالله، شمع قهوه‌خانه، حاجی بلال، آقا داوود.

گفتند آغامحمد خواجه امروز صبح زود آمده است. از این جا رفته است امامزاده داوود که عصر برگردد. ناهار خوردیم. باد بدی می‌آمد. بعد از ناهار اسب ما و زنهارا آوردند. سوار شدیم. زنهارا توی چمن اسب دواندند. ملیچک هم جلو آغا عبدالله سوار قاطرش بود. بچه‌ها و چرکی اینها هم سوار قاطرشان بودند. رفتیم الی چمنی کوچک. آنجا هم زنهارا خیلی اسبدوانی کردند. چهره باجی طور غریبی اسب می‌دواند. کج می‌نشست خیلی خنده داشت. بعد برگشتیم پیاده شدیم اسب‌ها را بردند. ملیچک و بچه‌ها توی چمنی بازی می‌کردند. عصرانه آوردند. عصرانه [زا] فرارش‌ها سرگرفته بودند، از بالا می‌آمدند. مثل خوانچه که در عروسی می‌آوردند، آوردند.

توی چمن چیدند. رفتیم تماشا کردیم. عصرانه خیلی تمیز خوبی بود. ناهار هم خیلی خوب و زیاد بود. همه مردم ناهار خورده بودند. مجدالدوله خیلی خوب مهمانی کرده بود. اول عصرانه را درست قسمت کردند. بعد چپو شد. کنیزها ریختند چپو کردند. عروس بیخ ماست را چپو کرد. اقل بگه افتاد روی عروس کنیزها ریختند روی [۱۵۶] بیخ ماست. خیلی زیاد از حد خنده داشت. بعد عصرانه خورده، نه اشتها داشتیم عصرانه بخورم، نه ناهار. باد خیلی اذیت می‌کرد.

سه ساعت به غروب مانده سوار شده یک راست آمدیم منزل. با وجود خستگی، کار زیاد داشتیم. شب مردانه شام خوردیم. صنیع‌الدوله و بعضی از پیشخدمت‌ها آمدند. پیش از شام کار زیاد کردیم، خیلی خسته بودم، چند روز است سرم درد می‌کند.

### روز جمعه سوم (۳۷۳) [شهر ذیقعه]

امروز همه‌اش (۳۷۳) منزل ماندیم. کار زیاد داشتیم. امین‌السلطان آمد. کاغذخوانی و کار زیادی با امین‌السلطان کردیم. همه پیشخدمت‌ها موافق معمول بودند و محمد حسن خان برادر انیس‌الدوله، از امامه آمده است. آخوند خوش رو را هم همراه خودش آورده است. زیناریاشی، برادرش را فراش خلوت کرده است. امروز دیدم مثل خودش بعینه موچول خان غیر از اینکه قدش یک قدری از موچول خان کوتاه‌تر است، دیگر هیچ تفاوت ندارد. عصری از توی ایوان امین‌اقدس با دوربین در لوارک پنجاه عدد قوچ دیدم. توی سبزه‌ها می‌چریلند. خیلی تماشا داشت. آغامحمد که دیروز رفته بود امامزاده داوود دیشب آمده بود. صبح تعریف می‌کرد که جمعیت زیادی بوده است. همه شهر می‌آیند امامزاده داوود می‌پر می‌شود، هی خالی می‌شود. عزت‌الدوله امامزاده داوود بوده است. به آغا ناهار داده بوده است، تعریف می‌کرد.

### روز شنبه چهارم [شهر ذیقعه]

صبح سوار شدیم، رفتیم پائین ده شهرستانک، هوا ابر بود و باد هم می‌آمد. امین‌السلطان و همه پیشخدمت‌ها بودند. چادرهای مردم ردیف افتاده است لب رودخانه، تماشا کردیم. مردم خیلی قشنگ افتاده‌اند. اسبهای مردم را گفتیم خیلی پائین تر از عمارت بسته‌اند. به این جهت خیلی تمیز و پاکیزه بود. آخر چادرها مال عبدالقادر خان و ساری اصلائن است. از اینها پائین تر محقق است. از محقق پائین تر، ولی‌خان سرتیپ است و از او پائین تر میراخور افتاده است. دیگر از میراخور پائین تر کسی نیست. میراخور جای حکیم طولوزان در کافورده چادر زده است. رسیدیم دم چادر میراخور، پسر خوبی دارد به سن نه سال، اسمش عبدالله میرزا است. پیشکش آورده بود. خیلی خوب پسری است. بعد رفتیم توی دره هم اسب بسته بودند. لابد خیلی بالا رفتیم. از اسب‌ها گذشتیم، آخر دره آفتابگردان زدند. پیاده شدیم. همه اهل اردو بودند غیر از جوجه که نمک خورده است. نه‌ری از بالای آفتابگردان می‌رفت. قهوه‌چی باشی، ملیچک، اکبری، نایب، نهر را انداختند جلو آفتابگردان، آب پاشی کردند. آبشار درست کردند خیلی قشنگ شد. جای خوبی قابل نشستن شد. هوا ابر بود و باد می‌آمد. ناهار خوردیم. صنیع‌الدوله، محقق، موچول

خان، مجدالدوله، جعفری همه پیشخدمت‌ها بودند. مرتضی قلی خان این سرلته آن سرلته آمده بود. می‌گفت باد فتن (۳۷۵) دارم می‌خواهم بروم شهر. پنج تومان انعام گرفت. چتر دادیم دستش، سه تار زد و خواند. خان از موسیقی سررشته هم دارد.

بعد از ناهار، امین‌السلطان، حکیم‌الممالک، مجدالملک، اقبال‌الدوله آمدند. برات و فرمان و متفرقه زیادی داشتیم. خواندیم و نوشتیم، بعد آنها رفتند. امین‌السلطان تنها ماند پیش ما. جواب کاغذهای ظل‌السلطان را نوشتیم، خیلی طول کشید. هوای سرد بدی بود. باد تندی می‌آمد، ابر بود. گاهی چنان باد می‌آمد که می‌خواست آفتابگردان را از جا [۸۱] بکند. من می‌صدا می‌کردم نایب، ملیجک این پشت باشید که باد می‌آید، دیرک چادر را نگاه دارید. گاهی نایب، گاهی ملیجک می‌آمدند دیرک را نگاه می‌داشتند. خیلی طول کشید تا با امین‌السلطان کاغذها را خوانده، لاک و مهر کردیم، امین‌السلطان رفت. بعد صنیع‌الدوله اینها را دوباره خواستم آمدند. صنیع‌الدوله، روزنامه خواند. چهار و نیم به غروب مانده بود گفتم جانداختند، دراز کشیدم. نیم ساعتی خواب و بیدار بودیم. چرتی زدیم، بعد برخاسته جای و عصرانه خورده، نماز خواندیم، بعد سوار شده از همان راهی که آمدیم برگشتیم منزل. حالا وقت کوبیدن خرمن شهرستانک است. یورت قدیم، قدیم ما که می‌آمدیم شهرستانک حالا اردو بازار افتاده است. خیلی به آن زمین تأسف خوردیم، که قدیم ما چه کارها در این زمین کردیم و چه اتفاق‌ها افتاد. حالا اردو بازار افتاده است. اما اردو بازار خیلی تمیز و خوب است. نان‌های خوب پخته بودند. از اردو بازار که گذشتیم دیدم یک سواری ایستاده است، نزدیک رسیدیم دیدم امین‌حضور علی کچل است. می‌گفت الان از البرز آمده‌ام خیلی خسته هستم، آدم‌هایم هم عقب مانده‌اند. نمی‌دانم منزل هم کجا است. گفتم برو پائین همه جا منزل است، هر جا خوشتر آمد بخواب تا آدم‌هایت بیایند. بعد آمده وارد منزل شدیم. ملیجک و اصحابش توی صحرا ایستاده بودند. قهوه‌چی باشی فردا می‌رود امامزاده سیه‌الار سنگ و تعریف بیاورد. حسن خان برادر معصومه هم رفته بود امامزاده سیه‌الار امروز توی آفتابگردان آمد. خیار و فندق آورده بود. خیلی تعریف می‌کرد. امروز ماشاءالله خان دیده شد، از امامه آمده است. قهوه‌چی باشی امروز اسب مشیرالدوله را که نوشتیم می‌خواست بمیرد، اکبری معالجه کرده بود و قهوه‌چی باشی گرفت، زین قشنگی کرده بود، سوار بود. خیلی خوب اسبی است. میرزا عبدالله می‌گفت الان چهل تومان نقد این اسب را می‌خرم. قهوه‌چی باشی می‌گفت نمی‌دهم.

## روز یکشنبه پنجم [شهر ذیقعد]

صبح زود برخاستم. هوا باز ابر بود. دیشب هم گفتند قدری باریده بود. هوا گاهی ابر بود، گاهی آفتاب کمی هم باد می‌آمد. سوار شدیم راندیم، برای چمنی. زیر راه پیچ پیچی میرشکار آمد گفت در مرجک‌نو شکار هست. ما سوارها را از راه پیچ پیچی فرستادیم. من و جعفری و آقادی و سردک و آغابشارت و دو سه نفر تفنگدار از راه دره رفتیم، برای چمنی. ملیجک (۳۷۶) امروز نبود به علت اینکه دیروز در کافورده توی آفتابگردان پیشخدمت‌ها نمی‌دانم شوخی کردند، چه شده است، زانویش پیچ خورده است. آنجا

چیزی معلوم نشد. بعد که آمدیم ملیجک رفته بوده است منزل صنیع‌الدوله بگمز معالجه کرده بود. صبح امین‌افندس فرستاد، آمد منزل آغا بهرام. مردکه قصابی هست، استاد است، آمده بود پایش را جانداخته است. امروز به این جهت سوار نبود.

خلاصه آمدیم بالا، دیدم میرشکار توی سنگ چین نشسته و سوارهایش دورش ایستاده‌اند. با دوربین نگاه کردیم. دیدم در شترکوه هم شکار هست. بنا شد بعد از ناهار صادق اینها بروند سر بزنند. خودمان آمدیم چمنی بزرگ، ناهار خوردیم. امین‌حضور، مجدالدوله، جعفری، اکبری، آقاسیح، ولی خان سرتیپ، ساری اصلا و همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد از ناهار سوار شده جعفری، اکبری، پسر میرشکار، آقاداتی، آقا حسینی، آغابشارت، مردک و تفنگدارها با ما بودند. راندیم برای جاده توجال، زیر سنگ‌های سیاه ریخته ایستادیم. جهانگیر تنها را فرستادیم بروند شترکوه سر بزنند. میرشکار گفت در شترکوه شکار نیست. اما ما جهانگیر را فرستادیم، رفت سر زد، چیزی نبود. بعد صادق اینها را فرستادیم بروند از راه توجال، مرجک‌نو سر بزنند زیر شترکوه. یک گله جا برف دارد. چند روز بیشتر که سوار شدیم، ملیجک گفت بالای این برف جای دهنه قنات هست. سنگ چین و همه چیزش حاضر است. صدای آب هم می‌آید. این بود که فرستادیم استاد اسمعیل مقنی (۳۷۷) باشی آمد. امروز هم آمده است، در چمنی است. به میرزا عبدالله گفتم برو ببین دهنه قنات کجا است. [۱۵۸] پیدا کن. رفت و آمد گفت پیدا کردم. دهنه قنات حاضری است. صدای آب هم می‌آید. من خودم هم آمدم دیدم بله سنگ چین و همه چیز دارد. صدای آب هم می‌آید. سوراخی هم داشت. آبش پیدا بود. آقاداتی جام آورد آب خوردیم. گویا آبی [که] خدا در بهشت خلق کرده است، همین آب است. چنان خوش مزه و سرد و گوارا است، که همچو چیزی نمی‌شود. خیلی خوب آبی است.

خلاصه میرشکار توی سنگ چین نشسته بود و به من گفته بود اگر از شترکوه شکار نیامد، شما بیایید اینجا پیش من که شکار مرجک‌نو اینجا می‌آید. قدری که از سرقنات آمدیم، سنگ بزرگی بود. همان پهلوی سنگ ایستادیم. آدم فرستادم پیش میرشکار [که] ما همین جا هستیم. تو خودت آنجا بنشین ما نمی‌آئیم. جعفری تا آنجا که رفت سر قنات با ما بود. از آنجا با منقر و محمد فشنی از راه توجال رفتند، شهر. بعد ما سواره‌ها را فرستادیم پشت تپه. من، میرزا عبدالله، ماشاءالله خان، مردک، آغابشارت، پسر میرشکار، نشستیم پشت نخته سنگ که رو به مرجک‌نو نگاه می‌کند. یعنی پشت مرجک‌نو قدری پیدا است. شکم مرجک‌نو پیدا نیست. میرشکار هم توی سنگ چین خود نشسته بود نگاه می‌کرد. مجدالدوله هم پیش میرشکار نشسته بود نگاه می‌کرد، که دیدیم یوسف بیک ما را میرشکار فرستاده بود، رفت از کوه مرجک‌نو که مثل دیوار صاف است. مثل ارقالی بالا رفت، نشست. سوارها هم بالای سر یوسف آمدند. جا به جا شدند. ما هم نشسته بودیم نگاه می‌کردیم. به قدر یک ساعت یک ساعت و نیم طول کشید. خبر چیزی نشد. که دیدم یک دفعه مجدالدوله از پیش میرشکار از جا برخاست. به تعجیل سوار شد، با دو نفر آدمش تاختند، رفتند. سر راه پیچ پیچی اما سیرشکار همان طور که نشسته بود همان طور خر خر نگاه می‌کرد. من یقین کردم که صادق اینها سر زده‌اند شکار ریخته است توی دره که مجدالدوله رفت عقبشان. قدری مایوس



شدیم، اما نشسته بودیم. نگاه می‌کردیم نیم ساعتی هم طول کشید. دیدم مجدالدوله به تاخت برگشت. آمد پیش میرشکار، یک چیزی گفت. میرشکار برخاست. باز مجدالدوله به میرشکار اعتنا نکرد، تاخت کرد، آمد توی چمنی کوچک ایستاد، هی با کلاهش اشاره می‌کرد، من نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. غفلت کردم که برنخاستم از پشت سنگ نگاه کنم، تازه می‌خواستم اسب بخوام بیروم پیش مجدالدوله ببینم چه می‌گوید که میرزاعبدالله گفت های قوج، نگاه کردم دیدم سه تا قوج بزرگ نزدیک هست. نگو صادق که سرزده بود یک دست شکار پرزور، پائین ریخته بودند، رفته بودند رو به راه پیچ پیچی که مجدالدوله عقب کرده بود آنها رفته بودند. بعد این سه تا قوج از نو دیگر مرجک‌نو سرخورده بودند، آمده بودند رو به ما. مجدالدوله اینها را دیده بود، برگشته بود ما را خبر کند. قوج‌ها را که دیدم، تفنگ چارپاره زنی آغابشارت را گرفتم تیر اول [را] انداختم خورد به یک قوج با ... نشست. لوله دیگر را انداختم باز خورد به همان قوج یقین کردم که خواهد افتاد، اما برخاست. با دو قوج دیگر رفتند. تفنگ گلوله زنی دو لوله را گرفتم، چکاندم. هر دو لوله در نرفت. قوج‌ها رفتند از روی سنگ‌های سیاه ریخته، تفنگ ته پر یک لوله گلوله زنی ملیجک که دو شاخه به سرش زده است و خیلی اعتقاد دارد، دست ماشاءالله خان بود. داد دست من انداختم خورد به یک قوج قدری رفت، بعد برگشت، افتاد. خیلی ذوق کردم. اسب خواستم، سوار شدم. آمدم دیدم قوج سیزده ساله بزرگ، تمیز قشنگ، چاق ته گنده‌ای است. باشی حسن بابا سرش را برید. بعد مجدالدوله و میرزاعبدالله را فرستادم، پی شکار زخمی. همه جا خون مثل لوله آفتابه ریخته بود. آنها رد را گرفته رفتند عقب زخمی خودمان شکار را برداشته آمدیم، آفتابگردان توی چمنی بزرگ. امین حضور پیشخدمت‌ها آمدند. شکار را تماشا کردند. میرزا حسینعلی عکاس آمد عکس شکار را انداخت، بعد مجدالدوله، میرزاعبدالله، اینها که عقب زخمی رفته بودند برگشتند، گفتند زخمی را پیدا نکردیم. کم همتی کرده بودند. دوباره میرزا عبدالله را با اقامسیج فرستادیم که بروند [۸۲] توچال زخمی را پیدا کنند. آنها رفتند. چای عصرانه خورده، چهار ساعت به غروب مانده بود که سوار شده آمدیم رو به منزل از راهی که یک راست می‌آید به صحرای گله‌گیله که تازه چند سال است ساختم، آمدیم. چند سوار در راه پیچ پیچی از شهر می‌آمدند. به مجدالدوله گفتم با دوربین ببین اینها کیستند. نگاه کرد، نفهمید. بعد آدم فرستادیم معلوم شد جبه الماس تراش است. بعد آمدیم پائین، بالای گله‌گیله، یک کبک بزرگ پرید. آقا مردکی تفنگ انداخت نزد. من دیدم کجا رفت (۱۳۶۸)، رفتم بالای سرش، پرید. تفنگ انداختم روی هوا زدم، افتاد. کبک نر بزرگی بود. بعد آمدیم دو ساعت و نیم بلکه بیشتر به غروب مانده وارد منزل شدیم. قهوه‌چی باشی و آقا محمد و آغا داوود رفته‌اند امامزاده سیهسالان، شب خواهند ماند. شب خواننده‌ها آمدند خواندند. خسته هم بودم.

### روز دوشنبه ششم (شهر ذیقعه)

امروز منزل ماندیم. ناهار را در عمارت خوردیم. مجدالدوله و صادق شکارچی و آقا کوچولو امروز صبح رفته بودند، عقب شکار زخمی. دیروز چهار ساعت به غروب مانده مجدالدوله اینها آمدند، شکار را آوردند. قوج بزرگ

یازده ساله‌ای بود. خیلی ذوق کردم. تفصیل این است که شکار تا یخچال رفته بود. بعد از آن جا کج کرده بود، رفته بود بالای آبشار دربند خوابیده بود. مجدالدوله اینها با دوربین دیده بودند. عقبش رفته بودند. جسته بود که باز در برود. مجدالدوله تفنگی انداخته بود، یک چارپاره زیر گوشش گرفته بود. دو تا چارپاره من هم زیر بغلش خورده بود. اگر امروز هم گیر نمی‌آمد، می‌مرد.

خلاصه پیش از ناهار و بعد از ناهار خیلی کار کردیم. صنایع‌الدوله، موجهول خان و سایرین بودند. جواب کاغذهای صدراعظم را نوشتیم، فرستادم شهر. امروز دیگر هوا ابر نبود. صاف و آفتاب و خوب بود. چای و عصرانه را منزل خورده، نماز خواندیم. سه ساعت بلکه دو و نیم به غروب مانده اسب خواسته، سوار شدیم. از راه بالای عمارت، راه ملیجکی رانندیم برای آفتابگردان گله‌گیله میرآخوهر قرقی‌ها را آورده بود. بچه قوشی که تازه از کجور آورده‌اند دستش بود. رسیدیم به سنگ‌های ریخته، دو سه تا کبک پرید. خیلی برد، دور کرد، رفت که حالا هم می‌رود.

جوجه ابوالحسن خان، سرکده، فسوة الممالک و غیره بودند. رسیدیم به آفتابگردان پیاده شدیم. اکبری پیدا شد، مثل مرده. تفصیل این است که امروز دو ساعت به صبح مانده اکبری و ماشاءالله خان رفته‌اند کوک داغ و کوههای آب دره و رفته‌اند بالای ایگل، یک دست شکار دیده بودند. نمی‌شد با اسب پائین بروند. راه نبوده [است] پیاده شده‌اند. اسب‌ها را باید پهلوی آدمک گذاشته‌اند خودشان رفته‌اند پائین، از نزدیک تفنگ انداخته‌اند و زده‌اند. حالا می‌خواهند بروند بالا نمی‌توانند. اسب‌هاشان هم پهلوی

آدمک مانده، اکبری آدمش را فرستاده بود که برود هر طور هست، اسبها را بیاورد پائین. به ماشاءالله خان هم گفته است تو هم برو، شاید بتوانی اسبها را بیاوری، خودش لخت بوده است. عرق زیادی کرده است. یک اتاکن کوچکی از سنگ ساخته است، رفته توی اتاکن نشسته است که سرما نخورد. خیلی نشسته بعد برخاسته است با هزار مشقت قدری سر بالا رفته است. اسبها را هم با هزار معرکه کمی پائین آورده اند. اکبری هر طور بوده، خودش را به اسب رسانده سوار شده اند. آمدند بالا، ناهار هم نخورده بودند. آب هم همراه نداشتند. صبح ماشاءالله خان گفته بود، آب می خواهیم، چه کنیم، بار سنگینی است. هر جا برویم، برف است و چشمه است، و آب دیگر چه لازم که آب برداریم. آب هم نداشتند. گفته بودند برویم سرچشمه شکر آب ناهار بخوریم. آمده بودند سرچشمه، دیده بودند که چشمه ابداً آب ندارد. خشک، مثل این است که از اول خدا، این جا آب خلق نکرده است. آن جا هم نتوانسته بودند ناهار [۱۶۰] بخورند. لابد آمده بودند از راه دهباشی به گله گیله پهلوی بهمینی که زیر گله گیله افتاده است. پهلوی برف سه ساعت به غروب مانده ناهار خورده بودند.

خلاصه در آفتابگردان قدری ماندیم، قدری هم گردش کردیم. از آبگوشت فراش آفتابگردانچی کشیدیم، خوردیم، قلیان کشیده تا غروب آنجا بودیم. غروبی آمدیم منزل، امام محمد که دیروز رفته بود سه سالار، امروز صبح آمده بود. اما من صبح او را ندیدم. عصری او را دیدم تعریف می کرد قهوه‌چی باشی امشب مانده است، می گفت خوش گذشته بود به ایشان اما از راه بد می گفت.

## روز سه شنبه هفتم [شهر نيقعه]

صبح سوار شدیم. دم در امین السلطان و علی اکبر خان سرتیپ خواجهموند حسن خان پسر خانجان خان، فتح الله خان کجوری و سرکرده های کجور ایستاده بودند. دیده شدند. حاجی آقای بازاری که مقصر بود با بیست نفر دیگر گرفته بودند، آورده بودند برده اند شهر. خلاصه رانندیم برای چمنی بزرگ رسیدیم. ناهار حاضر کرده بودند. صنیع الدوله و زیندار باشی پیش رفته بودند، چمنی. آنجا بودند. جعفری هم که پرروز رفته بود شهر، صبح آمده بود. چمنی بود دیده شد. میرشکار آمد گفت مرجنکو شکار نیست در شترکوه شکار هست. با دوربین دیدم. در شترکوه شکار هست و جای خوبی خوابیده اند، حاضرند. بنا شد بعد از ناهار برویم بزینم. ناهار خورده، بعد از ناهار سوار شده همه پیشخدمت ها را چمنی گذاشتیم. من و میرشکار و مردک و بشارت، فتح الله، تفنگدار، آقایی با آدم های میرشکار رفتیم بالا جای پرروزی، سنگ چین هم کرده بودند. نزدیک سنگ چین که رسیدیم، می خواستیم پیاده بشویم، بنشینیم که سر بزیند که دیدم از سمت امامزاده داوود، سر و کله یک قوچ پیدا شد. از عقبش قوچ دیگر، قوچ دیگر، به قدر هفتاد هشتاد قوچ آمدند. من گفتم اگر اینها بروند و نزنیم، آنها را هم می گریزانند. تاخت کردم، رسیدم گلوله رس، هفت هشت تیر گلوله انداختم، سر تیر چیزی نخواستیم. اما گلوله به یک قوچ خورده زخمی شده بود. خون هم کرده بود. همه جا رد بود. عباس آدم میرشکار را فرستادیم رفت عقب زخمی، رد را گرفت و رفت. بعد ما می خواستیم برویم آفتابگردان میوه بخوریم، جای بخوریم، صنیع الدوله

روزنامه بخواند، میرشکار پدر سوخته و سوسه کرد که بیائید برویم لوارک. ما هم قبول کردیم. آدم فرستادیم آبدار اینها که چمنی بودند، بیایند. صنیع الدوله و زیندار باشی و ابراهیم خان کاشی گریخته بودند، رفته بودند منزل. ما رانندیم برای لوارک، بین راه سه تا کبک دری جلو من یرقه می کرد. چهار پاره رس خوبی بود. فتح الله گفت حالا بزیند. اگر برسند به سره می پرند. من می خواستم بروند از سره آن طرف، آن وقت بزینم. رفتند رسیدند به سره، پریدند رفتند. دست ما جایی بند نشد. رانندیم رسیدیم به سره. همه جا عقب سر میرشکار از سره یال می رفتیم. میرشکار آن پائین پنج شش عدد میش و بره با دو تا قوچ خوابیده بودند، دیده نشان داد. پیاده شده، توی آفتاب نشستیم یوسف را فرستادیم برود سر بزیند. خودمان نشستیم یوسف رفت سر زد. اول شکارها خوب رو به ما آمدند، بعد کج کردند. گریختند، رفتند. برخاسته سوار شدیم. همه جا را راههای بلد سره یال، عقب سر میرشکار رانندیم. از راه کله لوارک که قدیم ساختیم. از راه پیچ پیچی آمدیم پائین، حالا مگر هر چه می رانیم می رسیم، مگر این راه تمام می شود، هی پیچ پیچ، پیچ پیچ، خیلی خسته شدیم، رسیدیم به تختی مجدالدوله [۸۳] جعفری، پیشخدمت ها را دیدم. اکبری هم با ما بود. مجدالدوله می گفت قوچ و میش ها که از جلو شما گریختند، از جلو ما گذاشتند. من و جعفری چند تیر تفنگ انداختیم، نزدیم. اما من بالای سخنان گله گیله یک تکه چر زدیم. دیگر نمی دانم راست گفت یا دروغ. ماشاءالله خان را دیدم که با اکبری دیروز شکار رفته بود، امروز هم آمد. باز خیلی خسته شده بود. مثل مرده ای که از گور دریاورند. مرده سوخته آتش گرفته.

خلاصه جایی که آفتابگردان بزیند، خستگی بگیریم و میوه ای بخوریم نبود. با کمال خستگی و فلاکت از راه بالای عمارت آمدیم منزل. از در اندرون وارد شدیم. چای، هندوانه خورده، نماز نشسته خواندیم، دراز کشیدیم، زنها می مالیدند. اینها را گفتم فخرالدوله نوشت. میرزا عبدالله امروز رفته است یوش، پیش پدر و مادرش. ملیجک امروز پایش بهتر بود. تا گله گیله همراه ما سوار بود. از گله گیله مرخصش کردیم، رفت منزل.

چند روز بود معیر کوچک پیدا نبود. پرروز که چمنی رفتیم، قوچ زدیم، توی چمنی دیدم معیر پیدا شد، مثل زغال سیاه شده، پرسیدم کجا بودی، گفت مادرم شهر ناخوش بود. رفتیم دیدم مواجب ناپدید هم مدرسه، حواله مخبرالدوله است. مخبرالدوله هم خیلی ناخوش بود، اما الحمدالله حالا خوب است. عریضه ای هم نوشته است. من خیال کردم البته این سر خود یک فضولی کرده است والا مخبرالدوله به معیر چرا عریضه می دهد. گفتم عریضه را بده ببینم. داد. دیدم نوشته است الحمدالله از تصدق سر مبارک احوال خیلی خوب است. از این التفات سرم به آسمان رسید. معلوم شد معیر کاری با مخبرالدوله داشته است، سر خود چون نگفته [بوم] از قول من رفته است احوال مخبرالدوله را فضولاً پرسیده است. خیلی پسره فضولی است. به امین السلطنه گفتم تهدیدش کند، بترساند. قهوه چی باشی هنوز نیامده است. قوش ما که دیروز گریخته بود، امروز صبح یک فره را آورده بود، آمده بود پشت منزل حاجی سرور اینها، حاجی سرور گرفت آورد، خیلی ذوق کردم عباس عصری آمد، شکار را پیدا نکرده بود.

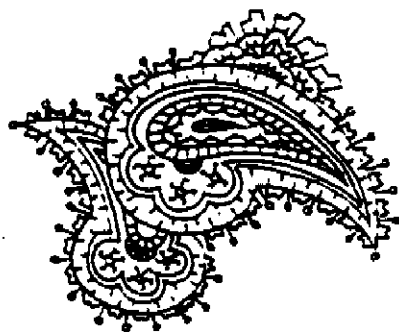
## روز چهارشنبه هشتم [شهر ذیقعدہ]

راست می آمدند پهلوی شما یک دسته خرکچی (۲۷۸) توی جاده می آمدند، شکارها خرکچی را دیده، دوباره برگشتند، برای سرزن ها. صدای چند تیر تفنگ هم شد. یک دفعه دیدم یک قوچ بسیار بزرگ زخمی، رو به ما می آید. از پهلوی ما سرازیر شد، برای چمنی و واشدگاهی که می رسید به راه میرشکار. آنجا یک مازندرانی از شهر می آمده، قوچ را گرفت و سرش را برید. آدم میرشکار را فرستادیم، رفت شکار را از مازندرانی گرفت.

آمدیم آفتابگردان، شکار را هم آوردند. قوچ هفت هشت سالی بود. خود مازندرانی هم آمد. جوانک خوب زرنگی بود. ریش تویی داشت. پرسیدم کجا می رفتی. گفت می رفتم اردو، آنجا منسوب (۲۸۰) داشتم بینم. بعد ملیجک از چمنی آمد. عرض کرد یک قوچ بزرگی هم آدم های میرشکار زده بودند. آن بالا زیر سنگ می کردند. دیدم و از آنها گرفتم. مردک را گفتم برو عمارت، بنا بود ملیجک بیاید، این جا بیاورد. او رفت. هر چه دوربین انداختیم، نیامدند. آخر مردک آمد، گفت ملیجک سرما خورده است. بسیار اوقاتم تلخ شد. صبح خوب بود. فهمیدم نوبه کرده است. زود رفتیم پائین اتاق ملیجک دیدم خوابیده است. تب کرده است. خیلی اوقاتم تلخ شد. فرستادم همه حکیم ها را آوردند، دیدند، معلوم شد نوبه است. [۸۴] الحمدالله الی یک ساعت از شب رفته، تب قطع شد. خیلی کسل بود، قی می کرد. آش هم نخورد. زود خوابیده، ما هم سه از شب رفته با کسالت خوابیدیم. ابوالحسن خان، چوچه رفته اند امامزاده داوود، شب هم مانده اند.

## روز شنبه یازدهم [شهر ذیقعدہ]

منزل ماندیم. صبح دو ساعت به دسته مانده، از خواب برخاستم. رفتیم اندرون. ملیجک توی پشه دان بیدار بود، بازی می کرد. ماشاءالله خوب بود. امروز ملیجک فرستاد طبل بزرگ موزیکانچی ها را با بعضی اسبابشان را آوردند، اندرون موزیک می زدند. حکیم ملیجک بعضی معالجات کرد. الحمدالله حالش خوب بود. قدری من خوابیدم، بیدار شدم. قدری با امین السلطان و ... کار کردیم. جعفری امروز با اکبری شکار رفته بودند. با آقا کوچولو جعفری عصری آمد، سیاه شده. تمام کوه های شهرستانک را برهم زده است، چیزی زده است. اکبری را ندیدم. ابوالحسن خان، چوچه آمدند گفتند امروز آمدیم. معلوم شد از امامزاده داوود به شهر هم رفته اند. دو شب شهر مانده اند. راه کوه قدغن شده که احدی نه بیاید، نه برود. همه از راه اوشان بیایند، بروند. همیشه در شهرستانک باید این قدغن سخت بشود والا



امروز به واسطه خستگی که داشتیم از منزل حرکت به جانی نکردیم. ناهار خوردیم، همه پیشخدمت ها بودند. ناهار خوردیم. بعد از ناهار امین السلطان و مجدالملک آمدند، نشستند، کاغذ زیادی خواندیم. میرزا رضای معین السلطنه چند روز است آمده است اردو. ملیجک هنوز زانوش درد می کند، می لنگد. میرزا حسینی عکاس آمد، چند شیشه عکس ما را انداخت. عصر هم قورق شد. چهار شیشه عکس زنها را من انداختم، الحمدالله امروز به راحتی و خوشی گذشت. پیشخدمت ها همه بودند. غیر از صنیع الدوله و موجهول خان، شب را بیرون شام خوردیم. صنیع الدوله و ... نبودند. ملیجک آمد بیرون شام خورد، گفت خواننده ها بیایند [۹] گفتم بیایند. خواننده ها آمدند، زدند و خواندند. پیشخدمت ها هم از دولت ملیجک گوش کردند. قهوهچی باشی امشب آمد. [سنگ] معدن های خوب از رودبار آورده است.

## روز پنجشنبه نهم [شهر ذیقعدہ]

امروز صبح رفتیم آفتابگردان کله گیله امین السلطان و پیشخدمت ها همه بودند. صنیع الدوله، موجهول خان هم از عقب آمدند. ناهار خوردیم. بعد از ناهار سه ساعت درست نشستیم کاغذ خواندیم. آقا حسینی رفت شهر کار داشت، یک شب می ماند. بعد از کاغذ خوانی، صنیع الدوله را به زور نگاه داشته بودیم. آمد نشست، فرصت کردیم، دو سه روزنامه خواند. ملیجک هنوز پایش درد می کند. نمی تواند پایش را جمع کند. اما با وجود این عصری آمد بالا بعد چای عصرانه خورده یک ساعت و نیم به غروب مانده سوار شده آمدیم منزل. امروز بعضی از زنها یعنی لایلا خانم، بلقیس، اصفهانی کوچک، فخری، شنبه و غیره رفته بودند دره برفی [۱۶۲].

## روز جمعه دهم [شهر ذیقعدہ]

امروز برای شکار سوار شدیم. زیر پیچ پیچی بزرگ، میرشکار ایستاده بود. عرض کرد مرجک نو شکار است. سوارهای زیادی را از راه پیچ پیچی فرستادیم. خودمان از راه توی دره آمدیم چمنی بزرگ به ناهار افتادیم. قبل از ناهار چند دستخطی به صدراعظم و ... نوشتیم به قهوهچی باشی دادیم. از راه امامزاده داوود رفت شهر، حسین خان، فراش خلوت، سنقر، کوچولو، میرزا، ماشاءالله خان، هم با قهوهچی باشی رفتند. ناهار خورده سوار شدیم. رفتیم نزدیک همان سنگ که پرروز بودیم. سنگ چین تازه ای ساخته ایم. نشستیم. جعفری، فتح الله، آقا مردکه آغاشارت، اکبری بودند. میرشکار هم بالای سنگ چین ما یک سنگ چین نحسی دارد. رفت نشست. آدم های خودش را فرستاد دوره که سر بزنند، شکار بیاید. به قدر یک ساعت توی سنگ چین نشستیم. میرشکار هم هی دوربین می انداخت. یک ساعت که طول کشید، دیدیم خبری از شکار نشد و میرشکار سوار اسب شد و قدری سرازیر تاخت کرد. فهمیدیم که شکارها بی معنی شده رفته اند. ما هم اسب خواسته، سوار شده یکسر رانیدیم برای آفتابگردان کله گیله. ملیجک هم لنگان، لنگان تا چمنی آمد. اما با ما به شکار نیامد. آفتابگردان ماند. در این بینی که می آمدیم میرشکار را دیدم. گفتم شکارها چطور شد. عرض کرد سر زدند شکارها هم یک

بودند. خواننده‌ها اهل طرب بودند. می‌زدند، می‌خواندند.

ایلخانی، چیز غریبی می‌گفت که صدراعظم رفته است در محضر ملا هادی سه دفعه با قران قسم خورده است. توضیح این مقال اینکه پدر صدراعظم دهی داشته است در قزوین، اسمش حک است. نمی‌دانم چه شده است که این ده حالا دست وزیر دفتر، پسر عموی صدراعظم است. چندین سال است که دست وزیر دفتر است. صدراعظم چون با وزیر دفتر بد است، می‌خواهد این ملک را از دستش بگیرد. قباله [ای] داشته است، می‌گفته است این ملک مال من است. تا حالا هم که حرف نزد، خواهر من زن وزیر دفتر بوده است و بچه داشت. من محض خواهرم حرف نمی‌زدم. حالا ملک خودم را می‌خواهم ضبط کنم. کار به مرافعه شرعی کشیده است. صدراعظم رفته است خانه حاجی ملاهادی با قران قسم خورده، ده را ضبط کرده است.

خلاصه امین‌حضور، مجدالملک، دندان ساز مرخص شدند بروند شهر. مرخص کردیم، فردا می‌روند شهر. همیشه هر سال رسم است که همین که آتش بیلاق پخته شد، مردم اکثر کنده می‌شوند، می‌روند شهر. میرزاعبدالله، پنج روز پیش از این رفته بود یوش پیش پدر و مادرش، دیشب آمده است. امروز می‌گفت یک سر از اینجا از راه سوفا (۱۳۸۶) و ماهور صبح سوار شدم، شب یعنی غروب رسیدم به یوش. دیروز هم صبح از یوش سوار شدم از راه ماهور و سوفا، یک [سر] آمدم شهرستانک. اما من باور نکردم. یقین می‌دانم دروغ می‌گوید. به علت اینکه اگر خودش هم خسته نشود، اسبش این همه راه نمی‌آید، چیز غریبی که از همه امروز غریب‌تر بود این است.

ادیب الملک از شهر آمده است، امروز وقتی حمام سر تن شوری می‌رفتم، توی حیاط دم حمام ایستاده بود. از راه اوشان آمده، شب آنجا بوده است. امروز دیده شد. بعد از ناهار قدری خوابیدم، عصری هم حمام سر تن شوری رفتم. حاجی حیر لخت بود. پسر قربانعلی هم که النگه [۸۵] می‌نشیند هر سال می‌آید دو سه تا تفت می‌آورد، انعام می‌گیرد لخت بود. باشی حسن بابا هم لخت بود، نشسته بود تعریف می‌کرد. تعریفش این بود که این دو سه روز که اکبری تب داشت و خسته بود، من رفتم طولیله، اسب‌ها را سر بزنم. گفتم اسب‌ها را ببرید آب بدهید. اسب‌ها را بردند آب بدهند، دیدم اسب دولت اکبری را نمی‌برند. پرسیدم این اسب را چرا نمی‌برید، جلودار که اسمش محمد حسن است گفت این اسب تازه آب خورده است. من فهمیدم که اسب باید یک عیبی داشته باشد، گفتم حکماً این راه هم ببرید، وقتی اسب را یک قدری راه بردند دیدم چنان می‌لنگد که نمی‌تواند راه برود. فحش (۱۳۸۳) زیادی به محمد حسن جلودار دادم. هر چه فحش دادم همه را همه را به من پس داد و قهر کرد و گفت من دیگر نوکری شما را نمی‌کنم. خواست برود، من دیدم اگر این برود کسی نیست متوجه اسب‌ها بشود، دوباره خیلی منتش را کشیدم آمد. بعد حسین مهتر گفت دیروز اسب‌ها ول شدند، اسب یعوتی اکبری، اسب دوستش را لگد زده، پایش شکسته است. محمد حسن فهمید که حسین کیفیت را به من گفته است، حسین را زده بود. حسین هم آمد، فحش زیادی به من داد و گفت من دیگر نوکری شما را نمی‌کنم و رفت شهر.

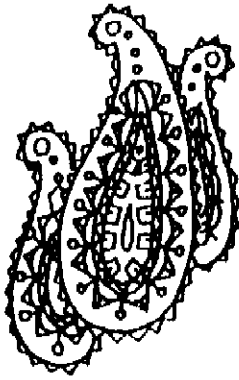
خلاصه خیلی خندیدیم، بعد از حمام بیرون آمدم. عرق داشتم، با

## روز یکشنبه دوازدهم [شهر ذیقعه]

صبح برخاستیم. دو ساعت از دسته رفته بود. پرسیدم ملیجک بیدار شده است، گنه گنه داده‌اند یا نه. گفتند ملیجک خوابیده است. رفتیم از امین‌اقدس پرسیدم. گفت دیشب نصف شب تب و نوبه کرده است. حالا هم خواب است. بسیار اوقاتم تلخ شد. رفتیم حمام بیرون آمدم. الی عصر به کاغذ خوانی و کثافت طبع گذشت. پدر مردک از شهر آمده بود. میرزا رحیم خان پسر گسرانمایه دو روز است از شهر آمده است اینجا کاری داشت. حکیم‌المالک عصری آورد، او را دیدم. می‌رود شهر. علی‌رضا خان گروسی که عزل شده بود از حکومت گروس، دوباره حاکم شده می‌رود تبریز. امروز آمد مرخص شد رفت. باد سردی می‌آمد. ملیجک از خواب برخاست. الحمدالله تب قطع شده بود. اما کسل و ضعیف شده بود. بازی می‌کرد با بچه‌ها. حکیم ملیجک می‌آمد، می‌رفت. گنه گنه دو دفعه خورد.

## روز دوشنبه سیزدهم [شهر ذیقعه]

ملیجک الحمدالله راحت خوابیده بود. احوالش صبح خوب بود. رخت‌هایش را عوض کرده بود، بازی می‌کرد. ما هم امروز چون روز آتش‌پزان است جانی نرفتم. دیگ‌های آتش را بیرون عمارت کنار رودخانه، کار گذاشته بودند. چادر و تجیر زده بودند. اسباب آتش را چیده بودند. اول با زنها وقتیم تماشا کردیم. ملیجک بچه‌ها آمدند بازی می‌کردند. زنها موافق استمرار دور اسباب آتش قال و مقال [۱۶۴] می‌کردند. شیخ کوره آمد. یک شیشه آب‌لیمو و یک قند برد. بعد زنها رفتند. امین‌السلطان، مجدالدوله، پیشخدمت‌ها، حضرات ریختند دور اسباب [آتش] نشستند به کدو و بادنجان پاک کردن. کسانی که اسباب آتش پاک می‌کردند از این قرار است: امین‌السلطان، مجدالدوله، محقق، امین‌حضور، جعفری، اقبال‌الدوله، ایلخانی، میر آخور، امین‌السلطنه، جوجه، ابوالحسن خان، ساری اصلان، حاجب‌الدوله، حکیم‌المالک، مجدالملک، شیخ الاطباء، میرزا زین‌العابدین، مهدی خان، آقا شیخ، موسی خان پسر ایلخانی، سید ابوالقاسم، آقا شکور، عبدالله میرزا پسر میرآخور، پسر حسین خان، آقاداتی، آبدارباشی، آقاداتی (۱۳۸۱)، ولی خان سرتیپ، شهاب‌الملک، شاهر باشی، حسین خان، میرشکار، قوراقاسی، علاءالدوله، حسینعلی خان، محمد ابراهیم خان، صنع‌الدوله، زیندار باشی، ملیجک، اکبری و غیره حتی کمال امین‌اقدس بود. نشستند سبزی و غیره پاک می‌کردند. پسر خر کمال هم بود. مردم را خیلی خندانده بوده است. ایلخانی از دزاق‌دوب دیروز یک [زاست] از راه اوشان آمده، دیشب خودش را برای آتش رسانده بود. از پرپر روز که اکبری با جعفری رفتند شکار و خیلی هم خسته شده بودند، دیگر من اکبری را نمی‌دیدم. خیال می‌کردم رفته است شهر. امروز دیدم، خیلی زرد و ضعیف، لاغر و کثیف شده است. گفتم کجا بودی، گفت از پرپر روز که وقتیم شکار، از بس خسته شدیم تب کردم. از پریشب تا حالا احوالم خوب نیست. امین‌السلطان آمده است، ترمه سفید که خلعت گرفته بود، پوشیده بود. پسر امین حضرت، آقاداتی هم خلعت پوشیده بودند. محقق موافق استمرار همه ساله، کلیجه ترمه زیر سنجاب خلعت پوشیده بود. ساری اصلان هم کلیجه زیر سنجابی خلعت پوشیده بود. آشپزها



وجود عرق زیاد باید برویم سر آس. یک طوری عرق را خشک کردیم. قورق شد، زنها آمدند. رفتیم سر آس. ملیجک و بچه‌ها آمدند، ترپلو و قلیه ملیجک را هم بالای سکو پخته بودند، کشیدند. زنها، غلامبچه‌ها، کنیزها، خانه شاگردها، خواجه‌ها همه بودند. قال مقال می‌کردند. اقل بگه و غنچه آس می‌کشیدند. آس بیرون و اندرون همه را بردند. الحمدلله خیلی خوش گذشت. بعد آمدیم دیوانخانه توی اتاق. ملیجک هم آمد توی اتاق. جلو عمارت، دامنه کوه بالای چادر امین‌السلطان زیر راه قدیم [وسائل] آتشبازی چیده بودند. آتشبازی قشنگ خیلی خوبی کردند. بعد شام خوردیم، بعد از شام، خواننده‌ها آمدند.

### روز سه‌شنبه چهاردهم [شهر ذیقعدہ]

صبح سوار شدیم، یک سر رانندیم برای چمنی بزرگ، برای شکار. رسیدیم به چمنی بزرگ. هر چه دوربین انداختیم در مرجک‌نو و شترکوه هیچ شکار نبود. میرشکار و آدم‌هایش سیاهی میاجی‌ها همه بودند. ابوالحسن خان، فسوة الممالک، ملیجک بودند. ملیجک هنوز پایش لنگ است.

خلاصه در آفتابگردان چمنی ناهار خوردیم. دندان‌ساز هم امروز با ما سوار بود تا آفتابگردان، چون فردا می‌رود شهر، آمده بود. بعد از ناهار دو سه پاکت کاغذ صدراعظم را خوانده جواب نوشتیم. بعد سوار شده، با ملیجک و اکبری و آقاندانی رفتیم سر قنات. عمله‌ها کار می‌کردند. آب آمده است تا چمنی کوچک، به قدر یک چارک آب جاری شده است. رفتیم سر چشمه قنات، آب سردی خوردیم. حظی کردیم، بعد آدم فرستادیم رفت آفتابگردان را کنند. اکثر سوارها رفتند منزل، جعفری و میزراخور هم رفتند منزل، ما رانندیم برای توچال. مهدی قلی خان و آقامسیح هم همه جا از سره شترکوه با ما می‌آمدند. میرشکار و صادق پدر سوخته را فرستادیم بیرون، چالی‌چالی شکار پیدا کنند. آنها رفتند. به قدر چهل و پنج عدد شکار همه قوچ‌های بزرگ این نزدیکی‌ها بوده‌اند. نمی‌دانم چطور شده بود که میرشکار پدر سوخته را دیده بودند، گریخته بودند و میرشکار هم این شکارها را ندیده بود. فتح‌الله تفنگدار شکارها را دید، به من نشان داد. میزراعبده هم دید. من پیاده شد [م] با دوربین دو چشم درست تماشا کردم. دیدم قوچ‌ها می‌روند سمت یخچال، آنجانی را که شکارها رفته بودند نشان کردیم، سوار شدیم. تفنگدارها و جلودارها عقب سر ما شلوغ (۲۸۲) می‌کردند و من جر آمده بودم، فحش زیادی دادم. سوارها را کم کردیم. من میزراعبده و مردک و آغابشارت و فتح‌الله تفنگدار و چند نفر تفنگدار رانندیم برای توچال. [۱۶۶] مهدی قلی خان و آقامسیح هم از بالای شترکوه می‌آمدند، پیدا بودند. اما دسترسی به ما نداشتند. رفتیم تا آنجا که نشان کرده بودیم، دیدیم شکارها اینجا نیستند. یک تپه دیگر بود، گفتم شاید آن طرف تپه رفته‌اند. در این بین میرشکار و صادق هم پیدا شدند. رفتیم بالای تپه، سنگ چینی هم بود. دره تنگی بود. شکارها توی دره می‌چربیدند. از ما هم هیچ رم نمی‌کردند. من باید برمی‌گشتم، می‌نشستم یکی می‌رفت سر می‌زد. شکارها راست می‌آمدند پیش ما. من خطب کردم، از همان جا که ایستاده بودم، گلوله رمش هم خیلی دور بود، بیخود، درق درق تفنگ انداختم. چون خیلی دور بود تفنگ به شکارها نخورد، همه گریختند رفتند. من خیلی غصه خوردم،

افسوس زیاد خوردم. همین طور مات و متحیر ایستادم، زیاد از حد افسوس خوردم، چون خودم تقصیر داشتم دیگر هیچ نگفتم، برگشتم آمدیم توچال، برف بزرگی بود. سر برف، آفتابگردان زدند. پیاده شده نماز خواندیم چای و هندوانه خوردیم. مهدی قلی خان و آقامسیح هم پیدا شدند. آنها هم کاری نکرده بودند. ائی را دیدم با کلاه بزرگ و ریش سیاه، زرد سوار اسب رخش گردن دراز، کفل دراز غریبی بود. می‌گفتند چند روز است آمده است. اما امروز من او را دیدم. سه و نیم، چهار ساعت به غروب مانده سوار شدیم. از راه دریاچه آمدیم، از جاده میرشکار مرجک‌نو سرازیر شدیم. از چمنی «ای قاش کمان ابروه گذشتیم. رانندیم برای گله گلیه، چون راه پیچ پیچی گله گلیه گرد و خاک داشت، از بیراهه که شن زیاد دارد راست آمدیم گله گلیه آنجا که سربازها چادر می‌زنند. روی غسلی نشستیم حرارت کرده بودیم. قدری خیار خوردیم، مجدالدوله خیار نگاه داشته بود. سایر پیشخدمت‌ها ایستاده بودند. قدری دوربین انداختیم، صحبت کردیم، بعد سوار شده آمدیم منزل. وارد عمارت شدیم. ملیجک الحمدلله امروز که روز نوبه‌اش بود، نوبه را گذرانده بود. اما خیلی کج خلق بود، قهر کرده بود. برای اینکه امروز ملیجک همه بچه‌ها و غلامبچه‌ها و کنیزهای خودش را شاف کرده بود. حسنی غلامبچه را هم شاف کرده بود. عباس را می‌خواست است شاف کند، عباس گریخته بود. ملیجک گریه می‌کرد، عباس را کتک قایمی زد. عرق داشتم، رفته حمام، رخت عوض کردم.

### روز چهارشنبه پانزدهم [شهر ذیقعدہ]

صبح سوار شدیم، رانندیم برای آفتابگردان گله گلیه. امین‌السلطان، مجدالدوله اقبال‌الدوله، حکیم‌الممالک، امین خلوت، و سایر پیشخدمت‌ها در رکاب بودند. ایلخانی آمد، مرخص شد که برود شهر. عبدالقادر خان هم سرتیپ فوج ایلات قزلباغ شده است. آمد مرخص شد که برود شهر و برود تبریز سر فوجش.

بعد رانندیم برای آفتابگردان، رسیدیم، پیاده شده ناهار خوردیم. بعد از نهار با امین‌السلطان و اقبال‌الدوله و امین خلوت، حکیم‌الممالک نشستیم کاغذ زیادی خواندیم. جوابهای صدراعظم و نایب‌السلطنه را نوشتیم. توی عرایض نایب‌السلطنه، پاکت کوچکی بود که پشت پاکت را نایب‌السلطنه به این مضمون نوشته بود: آغا فتح‌الله خواجه به سر هنگ فوج زرنده نوشته است قابل



نیست برای تفریح خاطر (۳۸۵) مبارک انقاد داشت، به ملاحظه همایونی برسد. پاکت را باز کرده کاغذ را خواندیم که آغا فتح‌الله به محمد حسن خان سرهنگ فوج زرنند پسر محمد جواد خان سرتیپ زرنندی نوشته است. لازم شد که همان کاغذ را بعینه در این روزنامه بنویسیم، شرح کاغذ از این قرار است:

«ای ناممقول بی‌خرد، ای بی‌شعور بی‌مغز، تو را به حریم جلالت [۸۶] چه کار که رعیت او را کتک زده و مال غارت کرده‌ای. ای نادان رقم مبارک حضرت مستطاب والا، آقای نایب روحی فداه در دست است که کسی مزاحم رعیت نشود. تو را با حضرت مستطاب علیه‌عالیه اختراسلطنه چه کار، مثل نایب پسری، مثل اعلیحضرت بندگان شوهری، داشته باشد. مگر هرزه مرضی، مگر حد خود را نمی‌دانی. بشناس خود را که نوکر این در خانه می‌باشی. نمک پادشاه تو را کور می‌کند. نمی‌دانی اینها مولای تو می‌باشند. تو صاحب خودت را می‌گیری، چشمت را باز کن بدان با کی در افتاده‌ای. مگر نمرود شده‌ای. چرا باید نوکر حد خود را نداند. تا وقتی به هم برسیم. چو (۳۸۶) تو ده هزار نوکر دارد، تو که داخل آدم نیستی. تو نوبت خود را ناخستی. چنان بتازندای مه دیگر نداشته باشید. تو را کی می‌گوید چنان گستاخی حرکت کنی. اگر مال پدرت را از عیال پادشاه می‌خواهی، در پیش اختراسلطنه نیست. اگر مال مادرت را می‌خواهی حکیم‌الممالک ... است. بسیار نامربوط بوده و هستی. بسیار نافهم می‌باشی، تو را به زن شاه چه، نانوازاده، والسلام»

خلاصه تا سه به غروب مانده در آفتابگردان بودیم. نماز خوانده، چای عصرانه خوردیم. برت آدم آقا و جیه از لاریجان از پیش آقا و جیه نوشتجات آورده بود. در آفتابگردان رسید. معیر که همراه قهوه‌چی باشی رفته بود امامزاده داوود باز از راه امامزاده داوود برگشته بود که بیاید از راه راست قدغن بود. از بغله یک راه باریکی هست که بز نمی‌تواند برود، آمده بود شهرستانک، امروز دیده شد. قهوه‌چی باشی و حسن خان برادر مصومه خانم مرحوم هم روزی که آتش پزان بود، دو ساعت از شب رفته، آمده بودند. دیروز در سواری او را دیدم. سه به غروب مانده سوار شدیم. از راه بغله ملیجکی آمدیم. سوارها را گفتیم از آن راه بروند، با من ملیجک و اکبری و قهوه‌چی باشی و آقاداتی و اغابشارت بودند. رسیدیم به تخته سنگ بزرگی هست، نزدیک عمارت پیاده شدیم. دوربین به عمارت انداختیم. ملیجک نشسته بود خمیر بازی می‌کرد. نگاه کردم توی جاده دیدم یک اسب لخت می‌آید. نگو این معیر بوده است. من که گفتم سوارها از آن راه بروند این از عقب ما از این راه آمده است. از دور می‌آمد. همین که دید من او را می‌بینم، خودش را خوابانده بغل اسب، چسبید به گردن اسب، که من او را نبینم. به اغابشارت گفتم داد زد آهای معیر، معیر، بیا. کسی حرفی به تو ندارد. بعد برخاست، درست روی اسب نشست و آمد. بعد سوار شده آمدیم منزل.

امروز زیندار باشی و ادیب‌الملک و آغامحمد خواجه هم با ما در آفتابگردان بودند. بعد از ناهار، نمی‌دانم چطور شده بود که آغامحمد تنها و پیاده از بیراهه، راه بالای چشمه را گرفته بود و می‌رفت سزل. با دوربین دو چشم

تماشا کردم. آغامحمد را دیدم. نزدیک عمارت مثل موش می‌رفت. بعد زیندار باشی را خواستم. گفته برای ناخوشی معده‌ای که دارد تنگش گرفته بود، این جاها جانی پیدا نکرده بود که بریند، پیاده با علاءالدوله راه جاده را گرفته بودند، رفته بودند منزل.

### روز پنجشنبه شانزدهم [شهر ذیقعه]

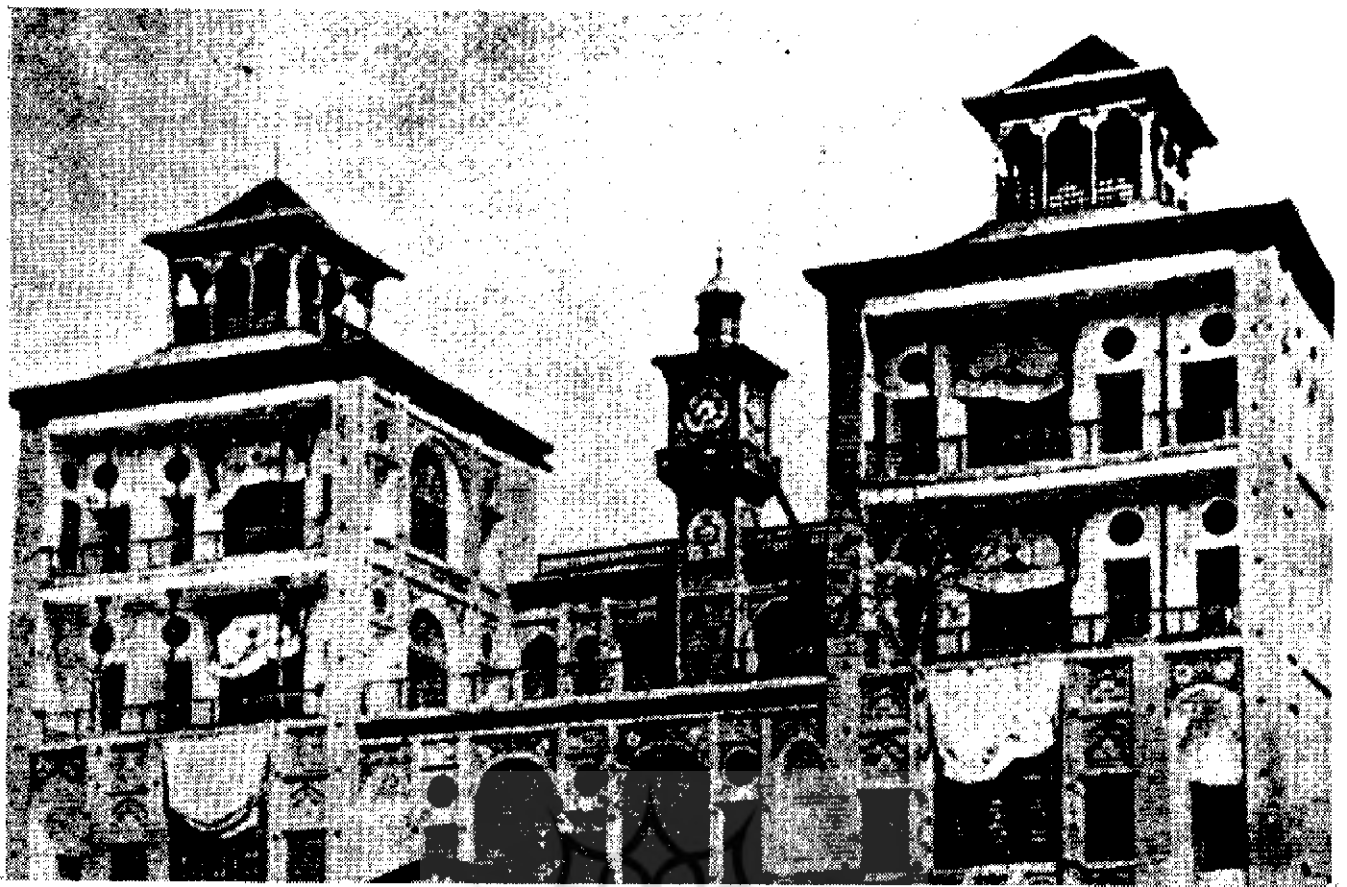
دیشب خیلی دیر خوابیدم، صبح که برخاستم کسل خواب بودم. با وجود این سوار شدیم برای شکار. دم در ابوالحسن بیگ النکه‌ای را دیدم. بنا بود قهوه‌چی باشی و اکبری بروند النکه رودبار پی سنگ و گفته بودم خودش ابوالحسن بیگ را بیاورد. صبح دیدم ابوالحسن بیگ را کس دیگر آورده است، قهوه‌چی باشی نیست. پرسیدم کجا است، گفتند پیچش گرفته است و تب کرده است. او قاتم خیلی تلخ شد. رفتن آنها را موقوف کردیم. بعد رانندیم زیر راه پیچ پیچی میرشکار آمد. گفت در مرجک‌نو شکار هست و در این کوه پائین تر از مرجک‌نو بالای گله‌گیله هم یک دسته شکار هست. گفتم خیر باید برویم مرجک‌نو. رانندیم، در چمنی بزرگ ناهار خوردیم. بعد از ناهار سوار شده رفتیم مرجک‌نو در سنگ چینی که تازه به فتح‌الله [۱۶۸] گفتم ساخته است، نشستیم.

میرزاعبدالله و چند نفر تفنگدار پیش ما بودند. مجدالدوله و میرشکار هم زیر سنگهای سفید نشسته بودند. در بین اینکه در سنگ چین نشسته بودیم، دیدم یک سواری تک، تنها از راه امامزاده می‌رود با دوربین دیدم احمدی است. براق نقره به اسبش زده است، و تنها می‌رود شهر. بالاخره سر زدند و مجدالدوله داد زد های شکار آمد. دیدم سه تا قوچ خیلی از بالا دست ما توی شنها می‌روند. گلوله ریش خیلی دور بود. برخاستیم یک قوچش از همه بزرگتر بود. آن (۳۸۷) را نشان کردم. چند گلوله انداختیم، قلم دستش شکست. اما گریختند راه شترکوه را گرفتند، یواش یواش رفتند. میرزاعبدالله را فرستادم از کوه امامزاده داوود برود جلوشان را بگیرد. او که رفت شکارها او را دیدند، گریختند رفتند. ما با کمال خستگی و کثافت و نجاست، آمدیم آفتابگردان زیاد از حد کسل خواب بودم. گفتم جانداختند، دراز کشیدم. خوابم نبرد، به قدر نیم ساعت چرت زدم و برخاستم. عرق زیادی داشتم. دیدم استخوان‌هایم کم‌کم بنای درد دارد. حرارت هم دارم، می‌خواستم هندوانه بخورم، قدری صبر کردم. حاجی حیدر ریش زد. بعد چای، هندوانه خوردیم.

مصطفی دراز برادر آقاداتی یک بچه خرگوش توی چمنی گرفت، دادم بردند برای ملیجک. بعد دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم رانندیم برای منزل. در آفتابگردان گله‌گیله ملیجک را دیدم. با آغا فرج و آغا عبدالله بازی می‌کرد. پیاده شدم. قدری با ملیجک بازی کردم و زود سوار شدیم. ملیجک را پیش فرستادیم. خودمان از راه ملیجکی آمدیم منزل، حمام رفتیم، با وجود کسالت خواب، امین‌السلطان را خواستم که شب مردانه شام بخوریم و کاغذ بخوانیم.

### روز جمعه هفدهم [شهر ذیقعه]

دیروز به مجدالدوله گفته بودم از راه گله‌گیله که بالا می‌رود، همین که



محمد و حسن خان می خواستند پرت کنند، کنده نمی شد. می دست می کردند زیر سنگ که حرکت بدهند، آخر به هزار معرکه سنگ را [۸۷] کنند، غلتانند. خیلی تماشا داشت. ملیجک بزرگ و غیره همان جای سنگ ایستاده بودند، که یک مار سیاه خط خالی بزرگ از زیر پای ملیجک و سایرین درآمد، فش کرد. آفتابگردانچی چوبی دستش بود که زیر سنگ می کرد. با آن چوب زد سر مار را له کرد. افعی بسیار بزرگی بود. خدا رحم کرد کسی را نزد ملیجک مار را تماشا کرد. بعد به آغا بهرام و حاجی لاه اینها گفتم ملیجک را ببرند آخر گله گیله، زیر راه دهباشی بگردانند، بازی کند. ملیجک را بردند. یک ساعت رفتن و آمدنش طول کشید وقت آمدن از راه ملیجکی آمده بود، رفتن از راهی که همه می روند، رفت منزل. بعد از رفتن ملیجک نماز خوانده، چای عصرانه خوردیم. همه مردم کم کم رفتند. پیش ما موجهول خان ماند و مهدی خان و ملیجک و بعضی دیگر. بعد از چای عصرانه تفنگ کوچک مجلسی که کم صدا می دهد، برداشتیم سوار شدیم با موجهول خان و مهدی خان و ملیجک و سایرین رفتیم صحرای گله گیله، چند عدد گنجشک کوهی زدیم، برای کیاب. آفتاب تند سوزانی داشت. بعد برگشتیم از راه ملیجکی آمدیم منزل.

حاجی شیخ علی ناظر تاج الدوله که مدتها در اندرون بود و قریب هفتاد، هشتاد سال داشت در اندرون صاحبقرانیه سرده است. زن منشی الممالک دروغی دختر میزاولی مستوفی که یک سال است عروسی کرده بودند، آبتن بوده است مرده است. قهوهچی باشی هنوز ناخوش است. امروز مسهل خورده بود.

جاده تمام شد و مستعگاهی پیدا می شود، آفتابگردان های گله گیله را بکنند، بیاورند آنجا بزنند و آب بیاندازند و ناهار گرم حاضر کنند. امروز صبح که برخاستم دیدم آفتابگردان را زده اند. رخت پوشیده سوار شدیم.

امین السلطان، صنع الدوله، همه پیشخدمت ها کلاً بودند. رانندیم رسیدیم به آفتابگردان پیاده شدیم. اینجا به عمارت وارد و نزدیکتر و دوربین اندازش، بهتر است. آب که جلو آفتابگردان انداخته بودند گیل شده بود به طوری که چشمه را گیل کرده بود. باد بدی می آمد. اینجا برای سنگ انداختن توی رودخانه خیلی خوب است. سنگ بزرگی جلو آفتابگردان بود. فراش ها که آفتابگردان زده بودند، همه آمدند، مردم هم کمک کردند سنگ را حرکت دادند، پرت کردند خیلی تماشا داشت. بعد ناهار خوردیم. بعد از ناهار امین السلطان آمد نشست. چند پاکت کاغذهای صدراعظم را خواندیم. جواب کاغذهای ظل السلطان را نوشتیم. بعد صنع الدوله آمد نشست روزنامه خواند. در این بین سنگ زیادی هم غلتانند (۱۲۸۸)، خیلی تماشا داشت.

محمد پشندی، حسن خان برادر معصومه، ملیجک اینها سنگ می غلتانند. من هم با دوربین توی اندرون را تماشا می کردم. ملیجک را دیدم توی اتاقش تنور می زد، بازی می کرد. زنها به قدر بیست نفر آمدند روی پشت بام چترهای رنگ به رنگ سرشان بود. راه می رفتند. آغا داوود و یک خواججه دیگر هم دور زنها روی پشت بام راه می رفتند. عصری که آمدیم منزل معلوم شد زنها بالا، قال مقال می کردند، حاجی سرور جر آمده بود، فرستاده بود زنها را بیرون کنند. بعد چهار ساعت به غروب مانده فرستادیم ملیجک را آوردند بالا. با غلامبچه هایش حتی چرکی و بچه ها را هم آوردند. خیلی سنگ غلتانند، ملیجک تماشا کرد. یک سنگ بزرگی بود ملیجک بزرگی و

## روز شنبه هجدهم [شهر ذیقعه]

صبح سوار شدیم رفتیم چمنی کوچک ناهار خوردیم. سیاهی میاهی، جعفری، ملیجک و غیره بودند. در این بین که می‌رفتیم با تفنگ ته پر مجلسی چهار تا گنجشک کوهی، و مرغ‌های کوچک زدیم. سرم صبح که از خواب برخاستم، سرم خیلی درد می‌کرد. با وجود سردرد، سوار شدیم. ناهار خوردیم. بعد از ناهار، مجدالدوله ولی خان سرتیپ را گفتم بروند یخچال شکار بزنند. خودمان بنه کن با همه سوارها و آفتابگردان رفتیم لواک که بر پدرش لعنت. میرشکار و آدم‌هایش همه، میر اخور، ساری اصلان، ملیجک و غیره بودند. میرشکار، صادق و آدم‌هایش را دور کوه چیده بود. به سره اول لواک، میرشکار طرف امامزاده داوود نگاه کرد، چهار تا قوچ خوابیده بودند. جایش هم خوب بود، بادش هم خوب بود. نشستیم بالای سر شکارها، عباس آدم میرشکار را فرستادیم برود سر بزنند. من می‌دانستم عباس که سر می‌زند، شکارها رو به پائین می‌روند و چپ می‌زنند. حاجی پدر سوخته را با بیوت گفتم بروید پائین، جلو شکارها را بگیرید. همین که عباس سر زد و شکارها آمدند، شما یک سیاهی بدهید، شکارها راست می‌آیند رو به ما، آن وقت به راحتی می‌زنیم. اینها رفتند. ما نشستیم. عباس سر زد. همان طور بود که من گفتم. شکارها چپ زدند. رفتند رو به حاجی و بیوت، این پدر سوخته‌ها هیچ پیدا نشدند. شکارها گریختند. من لابد از دور چند تیر گلوله انداختم، نخورد. شکارها رفتند. من خیلی کسل شدم. بعد باز میرشکار رفت شترکوه لواک که به شهرستانک نگاه می‌کند. صادق و اینها که صبح جرگه بسته بودند، ده پانزده قوچ و تگه نگاه داشته بودند. میرشکار، ما را برد سر شکارها. به قدر یک ساعت و نیمی هم آنجا معطل شدیم، نشستیم، باد ما بد بود. جمعیت سوار و تفنگدار زیاد هم بودند. بالاخره شکارها آمدند، باد خوردند، گریختند. یک تگه بز ماند. جعفری و اکبری و آدم‌های میرشکار را فرستادیم جلو تگه را بگیرند. تگه راست رفت برای امیر اصلان آدم میرشکار که نشسته بود. این مرد که خر همین طور نشست جلو تگه نیامد. تگه گریخت رفت خیلی کج خلق شدم برخاستم سوار شدم با کمال خستگی و کسالت رانندیم برای راهی که آمده بودیم، میان بر کردیم. از راه احمد خانی آمدیم، افتادیم به راه گله‌گیله رانندیم عصری رسیدیم منزل [۱۷۰].

## روز یکشنبه نوزدهم [شهر ذیقعه]

امروز به علت خستگی دیروز و فردا که می‌خواهیم انشاءالله برویم سلطنت آباد، سوار نشده منزل ماندیم. همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد از ناهار امین‌السلطان و موچول خان و اقبال‌الدوله و حکیم‌المالک آمدند، نشستند. کاغذ زیادی خواندیم و نوشتم. الی سه ساعت به غروب مانده کاغذ خوانی طول کشید. بعد قدری در عمارت و اندرون گردش کردیم. ملیجک ماشاءالله احوالش خیلی خوب بود. بازی می‌کرد ما را خیلی خندانند. اکثر مردم دیروز و پریروز رفتند شهر. امروز هوا خیلی سرد بود. حقیقتاً حالا وقت رفتن سلطنت آباد است. میرشکار آمد مرخص شد، از راه امامزاده داوود برود شهر. ساری اصلان هم از راه امامزاده داوود می‌رود شهر. شب هم همه عمارت را چراغان کردیم، خواننده‌ها آمدند.

## روز دوشنبه بیستم [شهر ذیقعه]

امروز باید برویم به سلطنت آباد. دیشب خیلی بد و کم خواب کردم. صبح زود از خواب برخاستم. خیلی کسل بودم. حرم تمام رفته بودند، مگر امین‌القدس، ملیجک و اقل بگه. رختی پوشیدم و سوار شدم. اردو تمام رفته بودند. جای آنها خیلی کثیف و بد شده بود. هیچ کس در اردو نبود. حاجی ابوالحسن را هم خواسته بودیم که جائی‌اش را برای امین‌القدس عمارتی بسازیم. حاجی دو روز است از شهر آمده دستورالعمل داده‌ایم مشغول کارند. یک طرف پل هم دست اندازش افتاده بود، روی پل را هم آب گرفته بود، کثیف شده بود. از راه ملیجکی، زیر تخته سنگ رانندیم برای بالا. هیچ کس همراه ما نبود، جز حکیم‌المالک و افتادنی، آقا مردک بعد کم‌کم هرچه بالا رفتیم، رسیدند و مردم جمع شدند. امین خلوت، شهاب‌الملک و... بودند. رانندیم از راه بغله میرشکاری که به طرف سلطنت آباد می‌رویم. امین‌القدس و ملیجک هم پشت سر ما بودند، رانندیم تا رسیدیم به قله. مجدالدوله را دیدم آنجا ایستاده است. پرسیدیم چه می‌کنی، عرض کرد صبح زود جلو آمدیم، اینجا چند دانه شکار هم دیدم. عقب آنها نرفتیم. قدری اینجا خوابیدیم. منتظر بودم تا شما بیایید. بعد ما هم آنجا ایستادیم. آدم‌های زیادی که عقب سر ما بودند از قبیل حاجب‌الدوله، شهاب‌الملک و غلام فراش سوار و... را جلو خودمان روانه کردیم. امین‌القدس هم از عقب رسید. با ملیجک قدری صحبت کردیم. ملیجک بزرگ هم با ملیجک کوچک بود. آنها را هم جلو خودمان انداختیم، بعد رانندیم.

امین‌السلطان، امین‌السلطنه، شیخ الاطباء از راه امامزاده داوود رفته‌اند. ساری اصلان، آبی هم از راه امامزاده داوود رفته‌اند. این راه بغله را الحق میرشکار خوب ساخته است. بسیار راه خوبی است. قدری که رانندیم بغله طرف دست راست، زیر سرکش‌های قدیم توچال، که همیشه شکار می‌کردیم قدری پائین تر دیدم لاشخور زیادی جمع شده‌اند. به آقا مردک گفتم با دوربین نگاه کرد. عرض کرد یک قوچ است. لاشخور می‌خورد. مجدالدوله هم نگاه کرد عرض کرد همین طور است. بعد اکبر خان را فرمودیم برود بالا، لاش قوچ را برداشته، با کمال زحمت رفت و آمد. قوچ بسیار بزرگی بود که سر ناهار دیدیم. چیزی جز کله و سینه قوچ باقی نبود. معلوم می‌شود این همان قوچی است که در چمنی مرجک‌نو زدیم، زخمی شده اینجا آمده مرده است. [۸۸] یقین همان قوچ است، بی حرف.

خلاصه رانندیم تا رسیدیم به جائی که سرازیر می‌شود به طرف پیاز چال، از شدت گرسنگی همان جا، قله به مجدالدوله فرمودیم آفتابگردان بزنند، ناهار بخوریم. در این بین مردک و قهوهچی باشی عرض کردند این زیر شکار است، شکارها توی دره طرف اوشان بودند، شکارها. ما رفتیم یک جای بدی نشستیم، فتح‌الله را فرستاده که شکارها را سر بزنند، سمت ما بیاید. فتح‌الله رفت سر زد، شکارها طرف ما نیامدند. رفتند برای آب دره اگر ما همان جا، جائی که پیشخدمت‌ها بودند، بودیم حکماً دو سه تا از آن قوچ‌ها زده بودیم. بی جهت چند قوچ مفتی از دست ما دررفتند. بعد افتادیم به ناهار، ناهار خوردیم. امین خلوت، حکیم‌المالک، ابوالحسن خان و... بودند. در این بین‌ها ادیب‌الملک را دیدیم، هیچ متوقع نبودیم که اینجا ادیب‌الملک را ببینیم. قدری چرند، پرند با او حرف زدیم. ناهار خورده، سوار شده،

مخبرالدوله که از راه دره دارآباد با فتح‌الله تنگنار آمده بود، شکاری چیزی زده بودند. لیکن یک گوسفند چاق بزرگی که تنها وحشی شده بود در کوه می‌گشت و مثل شکار فراری شده بود هرچه خواسته بودند بگیرند نشده بود. حاجی توکمان مجدالدوله مارق نشسته بود رفته بودند سر زده بودند، گوسفند آمده بود، بیچاره را با چهار پاره زده بودند.

مردک، ابوالحسن خان هم از دارآباد آمده بودند. تگه زیادی دیده بودند. تنگ هم انداخته بودند، زده بودند. محمد میرزا برادر تیمور، یک زن گنده چاقی داشت ... (۳۹۰) اندرون عیدها می‌آمد. نوشته بودند در شهر مرده است.

### [روز شنبه] بیست و پنجم [شهر] ذیقعدہ (۳۹۱)

میرزا اسدالله پسر قوام‌الدوله غیر مرحوم که مدتی ناخوشی سل، دق داشت مرده است. حاجی هاشمی خان سرتیپ جهان بیگلو که مدتی از خدمت استعفا کرده ... (۳۹۱) مواجب را می‌گرفت، در خانه‌اش بود، می‌گویند مشغول عبادت بوده است مرده است. اواخر ذیقعدہ هم ننه (۳۹۲) شیشه اماله [ای] گیس سفید (۳۹۲) فروغ السلطنه مرحومه مرده است. نود سال داشت.

### [پایان یادداشت‌های روزانه شهر ذیقعدہ]

## [یادداشت‌های روزانه شهر ذیحجه سال ۱۳۰۲ هجری قمری]

از شهرستانک که به سلطنت آباد آمدیم، تا چند روز احوالمان خیلی خوب بود. چند روزی که گذشت، کم‌کم روز و شب حالت قشعریه (۳۹۵) و نوبه دست می‌داد که دهن تلخ شد و اشتها بکلی تمام و گلو درد گرفت. خیلی حالت ما را کسل کرده بود. تا آنکه قرار شد روزی را مسهل سدیس (۳۹۶) بخوریم. شش که قرار بود صبح مسهل بخوریم، خون بواسیر از مقعد باز شد و بنای آمدن را گذارد. این طور شد که از صرافت خوردن مسهل افتادیم و حالتان هم از آمدن خون خیلی خوب شد. درد گلو رفع



سرازیر رانندیم یک سر برای بید چشمه. امین‌اقدس، پیاز چال ناهار خورده بود، آمده بود. اینجا آفتابگردان زده بودند که راحت کنند عصرانه بخورند. ما هم آنجا پیاده شده به قدر یک ربعی توقف کردیم. ملیجک بازی می‌کرد. برای ما قدری خیار آورد، با نمک خوردیم. سر و صورتی صفا داده، سوار شده رانندیم برای منظریه. کشیکچی باشی هم دیروز آمده بود شهر که غلام زیادی این طرف آن طرف جاده بچینند. از پیاز چال الی پائین غلام دو طرف جاده گذارده بود، الی منظریه. رسیدیم به منظریه. نایب‌السلطنه، سهام الدوله، مشیر خلوت، سواره سر راه ایستاده بودند. قدری با نایب‌السلطنه صحبت شد. کالسکه نشسته یک سر رانندیم برای صاحبقرانیه. رفتیم توی دیوانخانه. گل کاری‌های سابق که در دیوانخانه صاحبقرانیه شده بود، تمام بلند و خیلی باصفا شده بود. معتمدالحرم، حاجی غلامعلی و... بودند. رفتیم اندرون، یک سر رفتیم حیاط انیس‌الدوله.

انیس‌الدوله صبح زود آمده بود. ناهار هم همین جا خورده بود. قدری آنجا نشسته خیلی خسته و کسل بودم. هندوانه خورده، همان توی حوضخانه انیس‌الدوله، زنهایی که صاحبقرانیه بودند همه همان جا جمع شدند. بعد آمدیم بیرون، توی حوضخانه چای و انگوری خورده، نایب‌السلطنه هم بود. سوار شده یک سر رانندیم برای سلطنت آباد. از در باغ قنات وارد شدیم. خیلی باصفا و خرم بود باغ. از دم عمارت گنت گذشتیم. منبع‌الدوله را دیدم. دو روز پیش تشریف آورده بودند که سلطنت آباد را حاضر کند. رفتیم اندرون، امین‌اقدس و ملیجک هم رسیده بودند. ملیجک با آن همه خستگی (۳۹۶)، باز بازی می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌رفت. آمدیم بیرون امین‌السلطان، امین‌السلطنه که امامزاده داوود رفته بودند، آمده بودند. امین‌السلطان به قدری خسته بود که هیچ دیده نشد ولی امین‌السلطنه را دیدم. مشیرالدوله، امین‌الدوله، آجودان مخصوص را هم دیدم. قدری با آنها صحبت شد، بعد رفتیم اندرون. یک سر به حمام رفتیم، از امین‌الدوله پرسیدم کجا بودی عرض کرد تفصیل غریبی برای آجودان مخصوص رو داده بود، رفتیم آنجا بینیم چه شده است. پرسیدم چه است، تفصیل تازه چه بود. عرض کرد کاغذی نوشته‌اند به آجودان مخصوص و او را تهدید کرده‌اند که تو را می‌کشیم. کاغذ هم توی جیب آجودان مخصوص بود. درآورد دیدیم. خط آن کاغذ خط زن به نظر آمد. خیلی آجودان مخصوص از این فقره (۱۷۲) واهمه کرده است.

الحمدلله این سفر شهرستانک خیلی خوش گذشت. تمام صحیح و سالم وارد شدیم. احوال ملیجک هم الحمدلله خیلی خوب بود. هزار مرتبه شکر خدای را به جا آوردیم. فردای امروز که روز سه‌شنبه بیست و یکم [شهر ذیقعدہ] است تمام وزرا را به سلطنت آباد خواستیم. همه آمدند و خوب بودند. صدراعظم احوالش بسیار خوب بود. شاهزاده‌ها تمام بودند مگر فرمانفرما که تا سلطنت آباد آمده بود، نوبه کرده به شهر رفته بود. او را ندیدیم. باقی همه خوب بودند. اشخاص تازه [ای] که دیده شدند، محمد حسن میرزای پسر اعتضاد السلطنه بود که دو سال در خراسان بود. تازه تشریف آورده، دیده شدند. سیف‌الملک را دیدیم که از لاریجان دو سه روز است برگشته است. شاهزاده پیشخدمت را دیدیم که شهرستانک نیامده بود. رفته بود آب گرم، دیده شد. پیشخدمت‌های شهر و بیلاقی همه بودند.

شد، اشتها آمد. تلخی دهان رفت. خوب بودیم ولی خون که زیاد می‌آید، حالت را کسل می‌کند و ضعف می‌دهد. تا سه روز که خون می‌آمد، منع نمی‌کردیم از روز سوم<sup>(۳۹۷)</sup> به این طرف صبح و عصر اماله آب سردی برای دفع خون می‌کنیم ولی با وجود این خون می‌آمد و هنوز هم رفع نشده است. در این چهار پنج روزه که خون می‌آمد خیلی ضعف دارم و کسل هستم [۸۹] پنج روز که از آمدن خون و این مقدمه گذشت، روز ششم که **روز سه‌شنبه و پنجم شهر ذیحجه** بود،<sup>(۳۹۸)</sup> میل کردیم بیرویم شهر. آمدیم بیرون که از در آبدارخانه سوار شویم پائین بالاخانه امین‌السلطنه که رسیدیم، دیدم صدای قران می‌آمد که امین‌السلطنه می‌خواند. با این که حالت ضعف داشتم از پله‌های بالاخانه امین‌السلطنه بالا رفتم که تماشا کنم. رفتم دیدم امین‌السلطنه قران می‌خواند. شیخ کوچه هم که امین‌السلطنه پیش او قران می‌خواند روی تشک دمر افتاده است گوش می‌دهد. امین‌السلطنه هم قران را می‌خواند ولی غلط، [شیخ] کوره هم روی تشک می‌غلطد<sup>(۳۹۹)</sup> و می‌خندد و امین‌السلطنه را مسخره می‌کند. خیلی تماشا داد، خندیدیم آمدیم پائین. از در آبدارخانه سوار کالسکه شدیم. خیابان را فرموده بودیم صنیع‌الدوله بدهد آب پاشی کنند، اگر آب پاشی نکنند، محال است از شدت گرد و خاک از توی خیابان حرکت کرد، مگر سواره، آن<sup>(۴۰۰)</sup> هم از بیرون خیابان.

خلاصه رانندیم الی عشرت آباد آنجا پیاده شده، توی خیابان وسط ناهار خوردیم. صنیع‌الدوله، اقبال‌الدوله، امین خلوت، ناظم خلوت، ابوالحسن خان و... بودند. حکیم الممالک هم پیدا شد. بعد از ناهار از در پائین عشرت‌آباد سوار کالسکه شده رانندیم برای شهر. از در عمارت اندرون شهر وارد شهر شدیم. امین‌اقدس، ملیجک، اقل بگه هم عقب ما سوار کالسکه شده آمدند شهر. اندرون که آمدیم رفتیم نارنجستان امین‌اقدس. قدری آنجا نشستیم امین‌اقدس بود. ملیجک بازی می‌کرد. ملیجک بزرگ هم چند روز بود که به واسطه ناخوشی دخترش که تب و نوبه غش می‌کند، اوقات تلخی داشت، در شهر بود. اینجا دیده شد عرض کرد حالت دخترم امروز خیلی بهتر است. از اندرون آمدیم دیوانخانه، یک سر از پلکان‌های اتاق موزه رفتیم بالا. رفتیم توی اتاق کتابخانه. زمین کتابخانه را کاشی کاری کرده، هزار اتاق را هم با کاشی‌های برجسته صورت‌دار درست کرده‌اند. بسیار بسیار خوب شده صورت ما و صورت سلام و شکل‌های مختلف از کاشی درست کرده که خیلی نقل پیدا کرده است. از آنجا آمدیم اتاق آینه آنجا را هم زمینش را کاشی کرده‌اند. از آره‌اش<sup>(۴۰۱)</sup> را هم کاشی کرده‌اند. بسیار ممتاز و خوب شده است. آنجاها خیلی گردش کردیم. امین‌السلطان، امین‌الدوله، سزیدان‌باشی و... بودند. در موزه را هم دادیم باز کردند. خیلی گرد و خاک داشت. گفتیم پاک کنند. بعد آمدیم کنار حوض جوش، زیر درخت‌های سایه، صدراعظم، وزیر، شاهزاده‌ها آمدند. تمام هم بودند. یک درخت سرو کنار حوض جوش هم خشک شده بود، دادیم انداختند، هیزم کنند. قدری با صدراعظم، وزیر صحبت کردیم. آنها را برداشته آمدیم توی کتابخانه آنجا هم قدری نشسته صحبت کردیم. صدراعظم، وزیر، کاشی‌ها را تماشا کردند. باز آمدیم پائین، وزیر رفتند. رفتیم باغ میدان گردش کردیم. هوای شهر با وجودی که خوب شده باز هم هنوز گرم است. باز رفتیم اندرون پیش امین‌اقدس و

ملیجک. توی نارنجستان نشسته بودند. بعد آمدیم بیرون، توی نارنجستان وزیرا لب حوض بلور فرش انداختند. قدری نشستیم زیندار باشی بود. گاهی صحبت می‌کرد. مشیرالدوله هم بود. پیشخدمت‌های شهری هم زیاد بودند، حتی قهوه‌چی باشی سابق. بعد رفتیم موزه، پاک کرده بودند. حقیقت موزه خیلی نقل پیدا کرده است. از جواهر و اسباب و همه چیز، انسان...<sup>(۴۰۲)</sup> می‌کند که همیشه آنجا را تماشا کند. بعد آمدیم توی باغ. قدری گردش کردیم. رفتیم باغ وحش می‌غها را تماشا کردیم لاری زیاد شده همه آنها را از بچه‌های لاری است که همین جا تخم گذارده‌اند. [۱۷۴] ملیجک هم آمد. قدری بازی کرد، رفت توی باغ وحش می‌غها را پراند. بعد رفتیم سر در شمس‌العماره، قدری هم آنجا تماشا کردیم. آمدیم پائین رفتیم توی نارنجستان دراز قورق شد.

امین‌اقدس آمد ما را اماله آب سرد کرد، رفتیم جانی<sup>(۴۰۳)</sup> به گمان اینکه خون نخواهد آمد. تا نشستیم، خون زیادی آمد. خیلی حالت ضعف دست داد. رختی پوشیدیم، حرکت از شهر به سلطنت آباد هم بیشتر مزید ضعف گردید. خلاصه رختی پوشیده آمدیم اندرون با نهایت ضعف و کسالت یک دور اندرون هم گردش کردیم. باز اندرون هم خیلی امسال بنائی کردند. در حیاط<sup>(۴۰۴)</sup> سر چشمه عمارت جدیدی برای جمال‌خانم ساخته‌اند، رفتیم تماشا کردیم. میرشکار را دیدم، عرض کرد رفته بودم جاجرو، سیاه و سوخته بود. چند فره کبک و تیهو آورده بود. گفتم چرا زدی، عرض کرد برای کباب شما، از جاجرو خیلی تعریف می‌کرد. می‌گفت بسیار خوب است. قرقاول‌هایی که امسال به جنگل جاجرو انداخته بودیم، میرشکار می‌گفت سه فره آنها را خودم دیدم ولی می‌گویند پنج فره دارد.

خلاصه از در اندرون سوار شده رانندیم. امروز خون زیادی که آمد به واسطه حرکت و گرما بود. نیم ساعت از غروب گذشته با کمال کسالت و کثافت وارد سلطنت آباد شدیم.

### روز یکشنبه [دهم ذیحجه]

که عید قربان بود در سلطنت آباد سلام شد. صدراعظم همه نوکرها و شاهزاده‌ها به حضور آمدند گوسفند و شتر به طور معمول کشته شد. بجز نصرت‌الدوله فرمانفرما که شب تب کرده بود، نیامده بود، همه بودند.

امروز در اندرون چرکی که اسم او کوکب خانم است، به مبارکی نامزد ملیجک کوچک شد. موزیکان زدند. فراش کوچک‌های ملیجک بودند. خواننده‌های ملیجک بودند. کوکب را جواهر زده در تالار اقل بگه نشانده بودند. انگشتر الماس خوبی به کوکب دادم و قوچ شاخ طلا برای کوکب به اسم ملیجک داده شد. انشاءالله تعالی عروسی هم بشود به مبارکی. انگشت دست چپ من گوشی شده بود درد می‌کرد. هنوز از بواسیر خون می‌آید. حرم‌هایی که از صاحبقرانیه آمده بودند، همه امروز و فردا به شهر می‌روند.

[۹۰]

چند روز است خیلی هوا متقلب و مغشوش است. بخصوص طرف‌های عصر، بادهای گردآلود می‌وزد و ابرهای تیره بلند می‌شود.

## روز [چهارشنبه] سیزدهم ذیحجه

صبح از خواب برخاستیم، چون خون آمدن موقوف شده و بند آمده بود، خواستیم حمام سر و تن شوئی برویم. رفتیم حمام، از حمام بیرون آمده یک راست رفتیم سر در باغ تکیه. ناهار آنجا صرف شد. بعد از ناهار گفتیم توی خیابان پای اتاق چوبی حکیمه الممالک فرش انداختند. امین السلطان بود، نشستیم به کاغذ خوانی در این بین قهوهچی باشی گفت از طرف مغرب باد و مه شدیدی برخاسته، که معجلاً بلند شدیم. کاغذها را برداشتیم رفتیم توی حوضخانه. به محض ورود توی کلاه فرنگی باد رسید و گرفت. به طوری که هیچ وقت این قسم باد و گرد و خاک ندیده بودیم. تمام باغ را تیره و تار کرد. هشت چنار بزرگ، از همان خیابانی که نشسته بودیم از ریشه کند و انداخت. به قدر یک ساعت باد استداد داشت. بارانی بعد آمد و باد ساکت شد. عصر با زنها در باغ جدید خداداد باغبان گردش کرده، پیاده زیاد راه رفتیم. شب هم باغ قورق شد. شام را توی کلاه فرنگی خوردیم. در بینی که شام می خوردیم تقریباً دو ساعت و نیم از شب رفته باران شدیدی گرفت و از نودانها آب سرازیر شد. بعد از شام هوا صاف و ماه شب چهارده بیرون آمد. هوا و صفای باغ مثل بهشت شد. آمدیم توی باغ گردش کردیم. راه رفتن زیاد اسباب خون باز شدن شد. بعد از شام که میرز (۴۰۵) رفتم قدری خون آمد. صبح هم خون آمد و باید امروز با کوچک و بنه از سلطنت آباد به عشرت آباد برویم. صبح حرم و... حرکت کردند. خودمان هم سوار شدیم، ناهار را برده بودند دوشان تپه، یک راست از راه عشرت آباد رانندیم برای دوشان تپه. محازی عشرت آباد نزدیک چنادر حاجب الدوله که رسیدیم دیدیم صدراعظم، قوام الدوله، امین لشکر، وزرا آمدند عشرت آباد. تعجب کرده پرسیدیم چرا آمده‌اید گفتند قرار بود روز پنجشنبه بالا بیائیم، علی الریسب آمدیم. گفتم بی جهت آمده‌اید پس فردا باید مجلس شود. خودمان هم شهر می آئیم. بعد از آنها گذشته رفتیم دوشان تپه. ناهار در سردر باغ وحش صرف شد. امین السلطان، موجول خان، سایر پیشخدمتها بودند. بعد از ناهار با امین السلطان کاغذ زیادی خواندیم. رختخواب خواسته، قدری خوابیدیم. اکبری چند روز است ناخوش است. عصر نماز خوانده جای و عصرانه خوردیم. رفتیم میرز، باز خون آمد و خیلی خستگی و کسالت داد. بعد آمدیم از خیابان وسط باغ اسب و کالسکه را دم سر در تازه حاضر کرده بودند. آقا وجیه، میرزا احمد خان، مجدالدوله، جعفری، ایستاده بودند. سوار کالسکه شده آمدیم عشرت آباد. از در آبدارخانه پیاده شدیم. هوا و صفای عشرت آباد از حد تعریف گذشته است. ملیچک کوچک دم در آمده بود دست او را گرفته وارد باغ شدیم. خیلی [۱۷۶] باطراوت بود. قهوهچی باشی را که برای آوردن سنگ به کوههای درنگه (۴۰۶) فرستاده بودیم، چند روز پیش تر از سلطنت آباد آمد. سنگهای خوب آورده است. چیز غریبی نقل می کرد، یکی اینکه می گفت در کوههای کهار یک قسم گیاهی هست که شب از دور روشنی دارد. هرچه نزدیک می شوی، از روشنی آن کم از نظر معو می شود و نمی توان پیدا کرد. دیگر اینکه می گفت روز اولی که از البرز به شهرستانک می رفتیم، در چمن اول که زیر توچال است و سنگهای سیاه ریخته است، دیدم مه غلیظی گرفته و صدائی می آید، شخصی فریاد می کند (آی کسی هستی، نیا اینجا، ای امان، ای

فریاد) (۴۰۷) هرچه به سراغ صاحب صدا رفتیم کسی معلوم نشد. هر وقت حرکت نمی کردیم باز همان آواز می آمد.

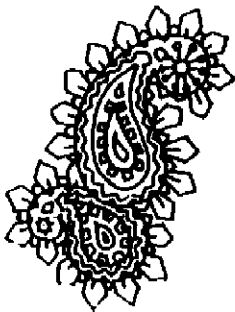
شب چهاردهم [ذیحجه] که باغ سلطنت آباد قورق شد و شام را در کلاه فرنگی خورده بعد از شام رفتیم اندرون، حبیب الله سقا که در اتاقهای آبدارخانه خوابیده بود، ساعت هشت از شب گذشته بیدار می شود و از سمت کلاه فرنگی صدای نی هفت بند و آواز پیانو می شنود. قدری گوش داده میرزا ابوالقاسم آبدار را بیدار می کند. او هم صداها را موافق قاعده می شنود. برادرهای آقاداتی نیز بیدار شده آن صدا را می شنوند. به طور حتم و یقین، این آوازه‌ها که از کلاه فرنگی می آمده از جنها بوده است این روزها عروسی رضاخان پسر سرایدار باشی است دختر آقا باقر را برای او می گیرند. سرایدار باشی مهمانی شب و روز دارد.

## روز یکشنبه هجدهم (۴۰۸) شهر ذیحجه

در چادر کنار حوض عشرت آباد نشسته بودیم. امروز خیلی کاغذ خواندیم با امین السلطان و... دو ساعت و نیم به غروب مانده ناظم خلوت آمد گفت طولوزان آمده است از فرنگستان، امروز وارد شد. آمد حضور، حکیم خیلی خوب خوش دماغ بود. من کسالت خون بواسیر را دارم. امروز عصری باز ده بیست قطره خون آمد. پدر سوخته دست بر نمی دارد. ملیچک عصری سوار شده با چرکی و... دوشان تپه رفته بود. عصری آمد. برای من خیار آورده بود. اکبری و باشی هر دو ناخوش هستند.

## روز دوشنبه بیست و پنجم [شهر] ذیحجه

امروز باید رسماً از عشرت آباد به شهر بیائیم. صبح از خواب برخاستم حرم رفتند شهر، ملیچک هم جلو ما سوار شد، رفت شهر. حاجی حیدر آمد توی باغ در حوضخانه ریش تراشید. در این چند روزه که عشرت آباد بودیم، امین اقدس درد دندان شدیدی کرده بود. یک روز رفت شهر دو دندان او را داندیس (۴۰۹) کنده بود. تا غروب شهر بود (۹۱) غروب حاجی سرور خان رفت شهر او را آورد. امروز صبح با ملیچک جلو رفتند. خلاصه رخت پوشیده از در دیوانخانه سوار کالسکه تشریفات شده رانندیم، از در دروازه دولت وارد شدیم. درب دروازه سوار اسب شدیم. نایب‌السلطنه، صاحب منصبها درب دروازه صف کشیده بودند. قدری با آنها صحبت شد بعد رانندیم. سوار قزاق صف کشیده بودند، الی زیر سردر خیابان شمس‌العماره، فوج و سوار قشون ایستاده بودند. از این قرار: سوار قزاق،



سوار کشیکخانه، سوار فجر، فوج سوادکوه، فوج نایب السلطنه، فوج شش تبریزی، [فوج] پنجم شقافی، دو فوج قزوین.

میدان توپخانه هم صاحب منصب‌های توپخانه ایستاده بودند. اللهوردی خان هم سواره روی اسب ایستاده بود. اللهوردی خان در ماه مبارک رمضان، فلج شده بود. کم‌کم معالجه کرده‌اند. حالا خوب است و روی اسب ایستاده بود ولی کلیتاً احوالش را خوب ندیدم. خلاصه به علامت وارد دیوانخانه شدیم. بسیار باغ باصفا و طراوت (۱۹۱۱) بود. آب زیاد خوب، هوای خوب داد. حالا وقت شهر است می‌توان توقف کرد. ناهار را در عمارت نقشه، عمارت یادگیر خوردیم. بعد از ناهار مقابل اتاق نقشه نشستیم، صدراعظم، نایب‌السلطنه، امین‌الدوله، معتدل‌الدوله، عزالدوله، قوام‌الدوله، سایر وزرا به حضور آمدند. در باب نان صحبت شد. چون امسال نگرگ زیادی آمد و در دهات گاو میری شده بود، به این واسطه عمل نان قدری مغشوش شده [است]. در این باب خیلی صحبت کردیم، قرار شد نان را منی ده شاهی بفروشند، الحمدالله منظم و خوب شد.

عروسی رضاخان پسر سربدار باشی تمام شد. از همه عجیب‌تر فسف‌المالک دو شب پیش فلج کرده بود. دهنش کج شده، چشمش لوج، یک طرف بدن او بی حرکت شده است. هنوز در رختخواب خوابیده است. اقبال‌الدوله هم چندی به ده خودش رفته بود، این دو روزه با تب و نوبه مراجعت کرده توی خانه افتاده است. هنوز او را ندیده‌ام.

الحمدالله خیلی خوب و به سلامت وارد شدیم. شکر زیادی کردیم. ناظم خلوت هم با امین‌السلطان به قم رفته است. والی خان ریش غریبی گذاشته است، خیلی بلند، حنا بسته است. زرد کمرنگ ریش پهن زلف‌ها تراشیده خیلی خیلی خنده دارد. حقیقتاً چیز دیدنی بود، آوردند دیدیم خیلی خندیدیم.

خواهر باقری که مادر نصرالله و یحیی باشد یا خواهر دیگرش که مادر عبدالله است، از صاحبقرانیه بعد از رمضان به زیارت مشهد رفته بودند. بین راه مادر نصرالله ناخوش شده، تب و نوبه [کرده است] در قدمگاه مرده است. حالا خبر به مادر سلطان داده‌اند. مادرش هم پیش او است، یعنی «جان‌جان» خیلی گریه می‌کند، زنها هم دور او نشسته‌اند.

## روز پنجشنبه بیست و هشتم [شهر] ذیحجه

صبح به قصد دوشان تپه و قصر فیروزه از خواب برخاستیم که برویم آنجا گردش کنیم و راحت نماییم. یک نفر انگلیسی با دیو سپید که دارای یک چرخ بزرگ و یک چرخ کوچک است از آناتولی همه جا [از] انگلیس آمده اروپا را گردش کرده به اسلامبول آمده و از اسلامبول به تبریز و به خوی و مراغه آمده است به تهران. در راه هر جا که سرازیر و سربالا بوده است پیاده می‌شده است، هر جا که راه خوب بوده است، سوار دیو سپید می‌شده، برای تماشا به ابوالقاسم خان فرمودیم که این مرد انگلیسی را بیاورد، درب دروازه دوشان تپه که آنجا سوار شده، تماشا کنیم. [۱۷۸] خلاصه از خواب برخاسته سوار شدیم، آمدیم درب دروازه دیدیم انگلیسی با دیو سپید ایستاده، ابوالقاسم خان هم هست. جمعیت زیادی از قبیل میرشکار و میرزا عبدالله، جلال‌الملک و متفرقه دور او را گرفته، ایستاده بودند. آمد پیش،

جوان خوبی است. ولی از لاغری و رنگ زرد او معلوم بود که با همین دیو سپید اینجاها و راهها را طی کرده، دروغ نیست.

وضع غریبی باید سوار دیو سپید بشود، اول باید آن (۱۹۱۱) را بدواند، با کمال عجله از عقب بپرد روی آن سوار شود. سوار شد. قدری رفت ولی خیلی تند به طوری که میرزا عبدالله، قهوه‌چی باشی، جلال‌الملک هر چه با اسب می‌تاختند نمی‌رسیدند. می‌رفت و می‌ایستاد. ساعتی سه فرسنگ راه می‌رود. بعد ما هم برای تماشا از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شدیم. باز بنا کرد به رفتن، طوری که من و غلام‌ها، آبدارها، مردم و اشرفی، تمام هر که بودیم از عقب این مرد که تاخت می‌کردیم. خلاصه قدری سواره رفتیم و تماشا کردیم. بعد به کالسکه نشستیم، این مرد که هم گاهی از عقب و گاهی از جلو ما می‌آمد. تا رسیدیم به باغ دوشان تپه سواره رفتیم توی باغ. این مرد که هم با دیو سپید آمد توی باغ، در آن خیابان باریک، دراز باغ به طوری شدید حرکت کرد و رفت که هیچ این طور نمی‌شد. در مراجعت هم که آمد از جلو ما رد شد، خیلی تند رد شد. مثل یک تیر بسیار تندی که از جلو آمده، بگذرد همین طور گذشت. خیلی چیز غریبی بود و تماشا داد. آمدیم سردر باغ وحش، قدری آنجا گردش کردیم. این انگلیسی هم با ما بود، تماشا می‌کرد. بعد او را با ابوالقاسم خان در دوشان تپه گذاردیم، خودمان سوار شدیم برای قصر فیروزه، خیلی وقت دیر شد. شش ساعت به غروب مانده آنجا رسیدیم. ناهار خوردیم، پیشخدمت‌ها همه بودند. بعد از ناهار قدری خوابیدیم. از خواب برخاسته، توی حوضخانه چای عصرانه می‌خوردیم که آقاندانی وارد شد. کاغذی داد، عرض کرد این را صنیع‌الدوله به من نوشته اما چیز تازه‌ای است. تعجب کردیم، چیز تازه است. کاغذ را خواندیم. معلوم شد ادیب‌الملک همین امروز سه چهار ساعت به غروب مانده، مرده است. کاغذ را محمد باقر خان به صنیع‌الدوله نوشته است. حاشیه کاغذ را صنیع‌الدوله به آقاندانی [نوشته است].

این است مضمون کاغذ محمدباقر خان:

«تصدقت شوم. ادیب‌الملک تصدق وجود مبارک شد. خودتان را برسانید. به عرض حضور مبارک برسانید. عنایتی بشود که بعد از شصت سال نوکری در حضور مردم، مرده او خوار (۱۹۱۱) نماند. والسلام»

حاشیه کاغذ که خط صنیع‌الدوله است به آقاندانی نوشته:

فدایت شوم. محمد باقرخان، پسر برادر بیچاره من نوشته است به عرض برسانید والسلام»

ادیب‌الملک در ده سال قبل که حاکم قم بود، سگته بسیار سخت و فلج شدیدی کرده بود. اگرچه خوب شده بود، ولی مزاجش خوب نبود. این بود که امروز خودش را از دست شیخی‌ها و شیخی‌ها را از دست خودش، خلاص کرد و فوت شد. خلاصه چای عصرانه خورده، نماز کردیم. دیروقت شد و دیر حرکت کردیم، که نیم ساعت از شب گذشته وارد شهر شدیم. [۹۲] شبها را بیرون می‌خوابیم. امشب خیلی بد خوابم برد، یعنی کم خوابیدم. صدای ساعت بزرگ شمس‌العماره هم نمی‌گذاشت بخوابیم. نصف شب هم باد بسیار سخت شدیدی آمد، طوری که یقین کردم چادر تکیه خراب شد. اتوری را فرستادم خبر آورد خیر صحیح و سالم است و

عیبی نکرده. بعد از باد باران شدیدی آمد که دامنه باران کشید الی پنج ساعت از دسته گذشته، روز جمعه بیست و نهم [شهر ذیحجه] ولی هوا و باغ رامتل بهشت کرد و الحق باران به موقع بسیار خوبی بود.

## پایان یادداشت‌های روزانه شهر ذیحجه [۱۳۰۲]

## یادداشت‌های روزانه شهر محرم سال [۱۳۰۳ هجری قمری]

هلال ماه محرم سال هزار و سیصد و سه ظاهر شد و عزه محرم مطابق با شانزده میزان (۴۱۳) است. هواها مثل زمستان سرد شده و سرما خیلی زننده و موثر است. به طوری که در تکیه مثل زمستان بود و ما خز روی خز می‌پوشیدیم. دوم عاشورا هوا ابر شد، باران مختصری آمد، ولی چهارم باران شدیدی آمد. شب هم می‌بارید و از ناودان‌ها آب سرازیر شد. کوه را تا دهنه پس قلعه برف زد و هوایی اندازه سرد شد. چون بعد از آن تا خود روز عاشورا و چند روز از عاشورا گذشته ابر و آفتاب بود. حرارت آفتاب نگذاشت، برف بقائی هم رساند. باغ‌ها سبز و خرم و باصفا است. هوا هم از آن سردی فوق‌العاده، باز رویه گرمی است. اما نه گرمای زننده و سخت.

در تکیه دولت هم به رسم همه ساله تعزیه درآوردند. امسال در ایام عاشورا، هوا مساعدت کرد. ابر و باد و انقلابی که حواس را مغشوش کند و به پوش تکیه صدمه برساند، الحمدالله به هیچ وجه نبود. تکیه را هم خیلی خوب و از هر سال بهتر بسته‌اند. راتق و فاتق تکیه امسال مجدالدوله است. هم خودش را مصروف کرده که پاره [ای] اختراعات جدید و تصرفات تازه در شبیه به اجزاء بکند و با وضع پیش فرقی هم برساند. همین طور بود و بعضی اختراعات تازه کرده بودند الحمدالله از هر جهت خوش گذشت. شبها هم از شب دوم تا شب نهم تعزیه می‌خواندند و جمعیت شب غالباً از روزها بیشتر و قریب پنج هزار نفر آدم جمع می‌شد. تعزیه‌خوان‌ها همان اشخاص همیشه هستند. امام خوان، عباس خوان که میرزا غلامحسین است. زینب خوان، دوری پلو (۴۱۴)، و همان‌ها هستند. ملا علی امام خوان سابق هم یک روز که شبیه دیر بود، پیغمبر مرده شده و روی صندلی (۴۱۵) نشسته بود. یک دهنی خواند و الحق بسیار بد خواند. این دسته همان دسته پسر میرزا محمدتقی است. یکی دو نفر بچه خوان از کاشان آورده‌اند، خوب می‌خوانند. پسر حاجی قاسم که ریش دارد، باز جلو دسته و تعزیه خوان می‌افتد. به علاوه محمدرضای شربتدار را هم مجدالدوله به او ضم کرده است. دسته کاشی‌ها دو شب تعزیه درآوردند بد خواندند. باز همان دسته پسر میرزا محمدتقی شبها هم خواندند. موزیکانچی زیادی، قریب ششصد هفتصد نفر می‌آمدند. موزیکانچی‌های ملیجک، موزیکانچی‌های مدرسه و



مدرسه نایب‌السلطنه و... بودند. آقا سردار درنا و شکرالله خان خرس باز همراه موزیکانچی‌ها می‌آمدند و مشغول قرتی‌گری بودند. زن زیادی امسال همراه حرم به بالاخانه تکیه می‌آمدند. به طوری که سر حرم و زنها به بالاخانه‌ها رسیده و یک سرش هنوز توی اندرون بود. از هر قبیل زن بود، در میان آنها یاسمین کنیز قدیم ولیعهدی دیده شد، هنوز زنده است.

روز هفتم هم به قاعده معمول خانه انیس‌الدوله علم را بستند و خوب هم بستند. سروی باجی برای بستن علم حاضر شده بود. قراشها آمدند و علم را بیرون بردند. [۱۸۵] قریب دوازده چراغ الکتریسته توی تکیه نصب کرده‌اند. چهار تای آن خوب می‌سوزد و شبها روشن می‌کنند، مثل روز می‌شود. در این ایام عاشورا سه روز سوار شدیم و ناهار را در بیرون شهر خورده، برای وقت تعزیه به شهر مراجعت کردیم. هر سه روز هم دوشان تپه آمدیم.

روز هشتم [محرم] موافق رسم معمول به تکیه سید نصرالدین که نایب‌السلطنه می‌بندد، رفتیم. وزرا و شاهزاده‌ها و عمله خلوت بودند. وقت رفتن و برگشتن، سواره از توی شهر رفتیم. صدراعظم همه روزه در تکیه ما حاضر می‌شد. شاهزاده‌ها هم بودند. ملک‌آرا دو روز حاضر شد. بعد تب و لرز کرد و رفت خانه‌اش خوابید. شب قتل هم باغ و تکیه را قورق کردند. با حرم آمدیم. چراغان خوبی کرده بودند. موزیکانچی‌های ملیجک و بچه خوان‌های تعزیه خوان آمدند. ملیجک بود، سینه می‌زد و جلو موزیکانچی‌ها می‌افتد. گردش زیادی کردیم به حجرات و اجزائی که آنجا خدمت کرده بودند، انعام دادیم. ملیجک ماشاءالله تمام این دهه، هر روز وقت تعزیه بود. گاهی پیش من، گاهی پیش امین‌اقدس بود. ما هم در بالاخانه‌های حرم هر روز گردش می‌کردیم. فروغ الدوله و فخرالدوله تمام آینده روز بودند.



شب نهم [محرم] را مثل همه ساله، بعد از تعزیه رفتیم توی تکیه گردش کردیم. نایب‌السلطنه بود، ایلخانی بود، صاحبان حجرات بودند. به رسم معمول پیشکش دادند. امین‌السلطان چون کسالت دارد و از قم که آمده است نوبه می‌کند، حاضر نشده بود. شبها هم روضه می‌خواند.

روز عاشورا مردم سفیه شده بودند. اما در شهر نزاعی میانه دستجات اتفاق نیفتاد مگر در شمیران، میان دسته دعوا شده بود و یک نفر هم مضروب و مقتول شده، حکم کردیم بروند از آن‌ها جریمه بگیرند تا دیگر از این کارها نکنند. مجدالدوله عرض کرد، شخصی است پیر مرد، ریش تویی سفید دارد و قد بلندی، از مهاجرین است و در عاشورا نذر کرده که پشتش را از دو جا سوراخ کند و دو تفنگ را از لوله‌اش به سوراخ‌ها فرو کند. امسال هم به نذر خود وفا کرده است. این مرد سفیه را با تفصیل مزبور توی تکیه آوردند. جلو دسته افتاده بود. چشمش را با دستمال سفید بسته و پشت خود را از زیر پوست، بلکه از گوشت سوراخ کرده، دو تفنگ از لوله‌اش فرو کرده است. سر تفنگ‌ها پائین و قنداقش رو به بالا است. هرکس این شخص را می‌دید شمشیر می‌شد و واقعاً خیلی سفاهت کرده بود. در این دهه بحمدالله خیلی خوش گذشت. از حرمخانه و... کسی ناخوش نشد. مردم همه سالم و تر دماغ هستند. این اوقات حاجی شیخ جعفر مجتهد شوشتری که از مشهد برگشته، در مسجد ناصری نماز می‌خواند و روضه می‌خواند، مردم زیادی پای وعظ و روضه‌اش جمع می‌شوند. از آن جمله ملیجک و میرشکار و ناظم آنجا معتکف هستند.

الحمدالله احوال ما هم این دهه بسیار خوب و سالم بود و در کمال تر دماغی بودیم. انیس‌الدوله هم در تالار تنابی (۴۱۶) از غروب روضه مردانه می‌خواند، الی سه از شب رفته.

## روز یکشنبه بیست و سوم [شهر] محرم

دهم عقرب (۴۱۷) به عزم توقف چند شبه دوشان تپه و از آنجا به عزم توقف دو سه شبه سرخه حصار از خواب برخاستیم. هوا از اول محرم که بارانی آمد، دیگر تا امروز صبح نیامده، بسیار هوای ملایم و آسمان صاف خوبی بود. بلکه قدری هم از آن شدت سرما افتاده گرم شده بود. امروز قدری هوا سرد و ابرها تکه تکه در آسمان پیدا شده بود. رفتیم حمام، لخت شدیم. حمام سر و تن شوری نبود. همان حاجی حیدر تنها لخت بود، ریش اصلاح کرد از حمام بیرون آمده یکسره آمدیم توی تالار نارنجستان نشستیم و ناهار [۹۳] خوردیم. بعد از ناهار، بلافاصله مشغول کار شدیم. امین‌الدوله، قوام‌الدوله، مخبرالدوله آمدند، خیلی با آنها حرف زده صحبت کردم. وزیر خارجه هم آمد. او هم خیلی حرف زد، ما را معطل کرد. امین‌السلطان سه چهار روز است درد چشم سخت کرده است. منزل مانده، درب خانه (۴۱۸) نمی‌آید.

خلاصه چهار ساعت و نیم به غروب مانده برحسب رسم همه ساله که یک روز به تعزیه خانه حسام‌السلطنه مرحوم، می‌رفتیم و حالا مویدالدوله تعزیه می‌خواند. از باغ حرکت کردیم. از در شمس‌العماره بیرون آمده همه جا پیاده آمدیم الی خانه مویدالدوله. رفتیم بالا خانه، قدری بودیم. از آنجا رفتیم اندرون، قدری هم آنجا گردش کرده، بعد آمدیم بالاخانه جانی که برای

حرمخانه زنبوری (۴۱۹) کشیده‌اند. آنجا هم قدری تماشا کردیم بعد آمدیم بیرون. انیس‌الدوله، شمس‌الدوله، گلین خانم، تاج‌الدوله، شکوه‌السلطنه، زهرا سلطان، منیرالسلطنه، مادر نایب‌السلطنه و زن نایب‌السلطنه از حرمخانه آنجا بودند. معتمدالحرم و بعضی از خواجه‌های دیگر بودند. آغا مهرباب (۴۲۰) هم بود امین‌افندس و ملیجک کوچک هم ناهار که خوردند رفتند منزل امین‌السلطان برای احوال پرسى درد چشم او، از آنجا به دوشان تپه خواهند رفت. انیس‌الدوله و حرمی هم که باید از منزل مویدالدوله بیایند بعد از تعزیه از آنجا به دوشان تپه خواهند آمد. سایر حرمخانه که باید به دوشان تپه می‌رفتند از عمارت سوار شده به دوشان تپه رفته‌اند. چند روز قبل هم یک روز عصر برای صرف عصرانه و جای رفتیم منزل امین‌السلطان. آن روز هم چشم امین‌السلطان به هم خورده بود، درد می‌کرد ولی به این شدت حالا نبود. منزل امین‌السلطان هر نوع اشخاصی که به تصور بیاید، بود. هر آدمی که شخص تصور می‌کرد، آنجا دیده می‌شد. حتی حاجی محمدحسن امین‌الضرب که مدت‌ها ناخوش بود، اینجا دیده شد. احوالش خوب بود، خیلی خوش گذشت.

وزیر خارجه همسایه امین‌السلطان است. باغ خوبی و عمارت عالی دارد که مشغول ساختن هستند. هنوز ناتمام است. رفتیم آنجا را هم تماشا کرده، گردش کردیم. جای خوبی می‌شود. خانه آجودان باشی کل‌الیهیار خان هم که نزدیک آنجا بود، رفتیم گردش کردیم. از آنجا آمدیم منزل. دو سه روز قبل هم برحسب معمول همه ساله که یک روز عصر به روضه مجدالدوله می‌رفتیم، امسال هم روضه دارد. رفتیم آنجا برحسب استمرار روضه خوانده شد. جمعیتی زیاد بود، تماشا کردیم. در باغ اندرون مسجدالدوله گردش کردیم. انارستان خوبی دارد. انار زیادی داشت. فخرالدوله صدایش گرفته است. امین‌افندس و ملیجک کوچک و چند نفر از حرمخانه هم منزل مجدالدوله آمده بودند. بعد از انقضای روضه آمدیم منزل. این تفصیل چند روز قبل است.

خلاصه توی بالاخانه که برای جای ما معین کرده بودند نشستیم. تعزیه خوانده شد. تعزیه وفات فاطمه صغرا، ورود (به) مدینه بود. جمعیت زن و مرد زیاد بود. همان دسته تعزیه خوان تکیه دولت، اینجا تعزیه می‌خوانند ولی آن زینب خوان نبود، این که زینب شده بود (۱۸۲) بسیار بد می‌خواند. تعزیه تمام شد. جمعیت و مردم متفرقه رفتند، بعد برخاسته آمدیم توی تکیه، نایب‌السلطنه، صدراعظم، قوام‌الدوله، حاجی معتمدالدوله، ایلخانی، حاجی عموی امین خلوت و بعضی از عملجات (۴۲۱) خلوت بودند. حکیم‌الممالک امروز دیده شد. چند روزی بود که با شیخ جعفر به واسطه نقاهتی که داشت، رفته بود حرم حضرت عبدالعظیم، شیخ را معالجه کرده، راه انداخته بود. می‌گفت حاجی ملاعلی با کمال وحشت و عجله از حضرت عبدالعظیم چون پسر لوچش مدتی ناخوش بود و حالا نوبه غش کرده است به شهر آمد. خیلی حواس (۴۲۲) حاجی مفشوش و اوقات او تلخ است. سرهنگ پسر امین‌حضور را فرستادیم احوالپرسی، رفت و آمد گفت حاجی حکیم طولوزان را خواسته است. سرهنگ را فرستادیم حکیم باشی طولوزان را برداشت برد منزل حاجی. والی خان هم با آن ریش دیده شد.

با صدراعظم و نایب‌السلطنه از در تکیه پیاده صحبت کنان آمدیم الی جلو خوان (۴۲۳) مسجد شاه آنجا سوار کالسکه شده رانندیم از خیابان

شمس‌العماره برای دوشان تپه، حرف عجیبی که امروز شنیدیم این است که نایب‌السلطنه می‌خواهد برود امامزاده داوود.

خلاصه رانندیم. باد تندی از پشت سر می‌آمد. گرد و خاک زیادی از عقب سر می‌آمد که خیلی زیاد بود. یک ساعت کمتر به غروب مانده وارد دوشان تپه شدیم. استاد حسن معمار اصفهانی که امین‌السلطان او را سربانی‌های دوشان تپه گذاشته است، دیده شد. الحق دوشان تپه را تماماً خوب تعمیر کرده است. بسیار تمیز و باصفا بود. سر در تازه باغ هم تمام شده است. در آهن بسیار خوبی که در همین تهران ساخته‌اند، به همین سر در کار گذارده‌اند، بسیار در ممتاز عالی خوبی است. آمدیم بالای عمارت رفتیم اندرون، امین‌اقدس و ملیجک آمده بودند. ملیجک بازی می‌کرد. حرم دوشان تپه‌ای هم تمام از شهر آمده بودند. انیس‌الدوله، شمس‌الدوله هم بعد از ما از شهر رسیدند. غروب آمدیم بیرون، شام را بیرون خوردیم. صنایع‌الدوله روزنامه خواند. امین خلوت<sup>(۳۴۴)</sup> بود که همین روزنامه را نوشت. مجدالدوله، ناظم خلوت، اکبری، ابوالحسن خان، حسنی، حسین بابا، آقاداتی، آقا مردک و... بودند. ملیجک بزرگ هم تا دوشان تپه با امین‌اقدس بود. از آنجا رفته بود سرخه حصار.

### [روز] دوشنبه بیست و چهارم [شهر محرم]

امروز روز عجیبی بود. صبح خواستم سوار شوم، چون طامسن وزیر مختار انگلیس باید امروز ما را ملاقات می‌کرد، سوار نشدیم. دوشان تپه رسمی شد. از اندرون بیرون آمده، قبل از ناهار و بعد از ناهار همین طور پاره پاره با امین‌الملک و امین خلوت بعضی نوشتجات امین‌السلطان را خواندیم. بعد از ناهار طامسن آمد از شهر، اول بنا بود برویم سردر شیرخانه [۹۴] آنجا وزیر مختار بیاید پیش ما. ابوالقاسم خان هم از پیش وزیر خارجه می‌آمد و می‌رفت. دیدیم که رفتن ما به پائین و سردر زحمت دارد، ایلچی انگلیسی هم اول جای سردر فندقی که حالا طور دیگر ساخته شده است ورود کرده بود. بعد از آنجا با وزیر خارجه رفته بودند سردر شیرخانه باغ را هم گردش کرده بودند. خلاصه از صرافت رفتن پائین و آن سردر افتادیم. قرار دادیم ایلچی بیاید بالا. مدتی طول کشید. اول وزیر خارجه نفس زنان آمد. باز قدری طول کشید، وزیر مختار آمد. این وزیر مختار فردا می‌رود به لندن. می‌گفت یک سال و نیم سفر من طول خواهد کشید، بعد باز مراجعت به تهران می‌کنم. دکن حکیم هم می‌رود لندن، او را هم آورده بود، مرخص شد. به جای این وزیر مختار نی‌کولی که جوانکی است شارژ دافر می‌شود و اینجا می‌ماند. قدری صحبت شد مرخص شده رفتند. وزیر خارجه هم رفت، بعد از ناهار و رفتن وزیر مختار، اسب کالسکه حاضر کردند. باید برویم سرخه حصار، جای حرم را معین کنیم و دستورالعمل بدهیم.

صبح حاجی سرور خان و بهرام خان پیش رفتند به سرخه حصار ما هم پنج ساعت کمتر به غروب مانده سوار شدیم به کالسکه رانندیم برای سرخه حصار ملیجک کوچک هم گریه کرد که من هم می‌خواهم به سرخه حصار بیایم. او را هم دادیم آقا مردک، آغامحمدخان، حاجی بشیر، حاجی لاله، لاله ملیجک توی کالسکه عمله خلوت نشانند و عقب ما رانندند. حالا هرچه می‌رانیم نمی‌رسیم. خلاصه سه ساعت و نیم به غروب مانده رسیدیم به سرخه

حصار. امروز هم باد سردی می‌آمد. هوا را قدری سرد کرده بود. ملیجک هم از آن شب اول ورود [تپه] دوشان تپه که رفته بود سرخه حصار ه روز آنجا است، آمد جلو. حاجی ابوالحسن را هم که برای سرکشی عمارت ملیجک همراه آمده بود، دیده شد. با کالسکه آمدیم پای عمارت، پیاده شدیم. مشغول ساختن حوض پای عمارت بودند. رفتیم بالای عمارت، عمارت تمام و الحق جای بسیار عالی ممتاز خوبی شده، هیچ کار دیگر ندارد. خیلی خیلی خوب جایی است ولی از بابت اسباب و زینت اتاقی بعد از این باید درست و تمام شود. توی اتاق نشسته قدری انار و هندوانه خوردیم. ملیجک هم خورد. بعد ملیجک گفت می‌خواهم بروم منزل بیش از یک ربع آنجا نماند. ملیجک را سوار کالسکه کرده با آدم‌های خودش، روانه دوشان تپه کردیم. در این بین یک دفعه گفتند های شکار را تماشا کنید. دوربین آوردند و در را باز کردند. دیدیم بله به قدر دوپست، سیصد قدم فاصله توی کوه و سخنان‌های<sup>(۳۴۵)</sup> طرف تهران سرخه حصار یک دسته تگه و بز دارند می‌چرند. در این بین که تماشا می‌کردیم دیدم که یک دسته قوچ و میش هم گریختند<sup>(۳۴۶)</sup> و آمدند پهلوی این تگه و بزها، اینها را هم گریزاندند<sup>(۳۴۷)</sup>. گفته بودیم که اسب حاضر کنند سوار بشویم، پنجاه قدم برویم بالا و به این شکارها تفنگ بیاندازیم و بز نیم و برگردیم که این طور شد. خیلی اوقاتمان تلخ شد. معلوم شد کشیکچی باشی و قوشچی موشچی‌ها توی کوه‌ها متفرق شدند که کبک بگیرند، شکارها آنها را دیده فرار کردند. آغابشارت را فرستادیم که قوشچی‌ها را [۱۸۴] کتک زده از آنجا بدواند. از این به بعد باید قدغن کرد که دیگر قوشچی و شکارچی، هیچ به طرف سرخه حصار نیایند و قورق آنجا را برای شکار سخت کرد. بعد برخاسته با حاجی سرور و آغا بهرام اتاقها عمارت را برای حرمخانه تقسیم کردیم. خیلی خوب تقسیم شد. جای تمام حرمخانه می‌شود. ولی خان نایب فراشخانه هم بود، دستورالعمل زدن چادر و الاچیق را که چه طور بزنند و کجا بزنند به آنها داده شد. بعد حاجی ابوالحسن را برداشته آمدیم سرچشمه جایی که همیشه آفتابگردان می‌زدند و ناهار می‌خوردیم. دادم طرح<sup>(۳۴۸)</sup> یک عمارت اندرونی مختصری ریخت که انشاءالله سال دیگر برای حرمخانه ساخته شود.

سیف‌الملکه اکبری، باشی و... و... بودند. باشی که چند وقت قبل ناخوش، نوبه می‌کرد امروز اینجا هندوانه خورد و باز نوبه کرد. خلاصه سوار شدیم و رانندیم. راه کالسکه خیلی بد و سخت شده، هیچ نمی‌توان رفت، تا جایی



که راه دو تا می‌شود. یکی به شهر می‌رود، یکی به دوشان تپه، تا آنجا راه کالسکه خیلی خیلی سخت و بد است. سوار اسب شدیم می‌رانندیم، می‌رانندیم هرچه می‌رانندیم نمی‌رسیدیم. هوا تاریک شد طوری که نه چشم من جایی را می‌دید و نه چشم اسب. خلاصه هر طور بود رانندیم و یک ساعت از شب گذشته وارد دوشان تپه شدیم. باران هم نم‌نم ما را در راه گرفت.

### روز سه شنبه بیست و پنجم [شهر محرم]

دیشب باد سختی تا صبح می‌آمد. باران هم در جلگه نم‌نم تا صبح می‌آمد. صبح که از خواب برخاستیم هوا بهشت شده بود. کوهها را تا کمر برف زده بود. بسیار خوش رنگ شده جلگه را هم باران باصفا کرده بود. باز هم باران نم‌نم می‌آمد و بعد ایستاد. حقیقت، کوه و صحرا از این برف و باران بهشت شده، خیلی باصفا و تمیز شده است. تا از کار رخت پوشیدن فارغ شدیم چهار ساعت و نیم از دسته گذشته از اندرون بیرون آمده پیاده آمدیم پائین. سوار کالسکه شده رانندیم برای قصر فیروزه. بالای شهر تهران را ابر آمد و گرفت. همه جا ابر بود. مگر طرف کند (۱۳۹۹) که آن [جا] ابر و آفتاب قاطی بود.

در رکاب همه نوع اشخاص و هرکه را بخواهید بود. حتی چهارخان و غیره و غیره. زیندار باشی هم بود. امین خلوت عرض کرد اقبال‌الدوله دیروز نوبه کرده است مرخص کنید بروم شهر احوال او را ببرسم، عصر برگردم. او را مرخص کردم بروم شهر، عصر مراجعت کند. جوجه را هم به خدمتش مامور شهر کردم. خلاصه ابر و مه همه جا را گرفت. هوا بهشت شد که لذت می‌بردیم. رسیدیم قصر فیروزه ناهار خوردیم. بلافاصله اسب خواسته سوار شدیم. پیشخدمت‌های زیادی و مردم متفرقه را مرخص کردیم. خودمان رانندیم برای قونی دره سی که از آنجا برویم به نی دره، نرسیده به سه تپه باران بسیار سخت شدیدی گرفت که نشد برویم. [۹۵] گفتیم برمی‌گردیم به قصر فیروزه، باران که ایستاد بعد سوار می‌شویم. چند قدمی هم برگشتیم، دیدیم که اگر برویم قصر فیروزه، عمل سواری و شکار مغشوش خواهد شد. گفتیم هر طور هست می‌رویم. رانندیم و باران خوردیم. از سه تپه قدری که گذشتیم، باران کم شد و نم‌نم بارید به آن شدت نیارید. هوا خوب شد. همین طور که می‌رانندیم چند شکار از جلو ما درآمد که ما آنها را ندیده بودیم. فرار کرده رفتند. میرشکار هم جلو ما از راه قونی دره سی رفته بود بالای گردنه که شکار پیدا کند. ما هم آمدیم بالا راه قونی دره سی را سیل خراب کرده بود. بسیار بد شده میرشکار خیلی دوربین انداخته که شکار بجوید (۱۳۲۰). ما که رسیدیم بلند شد و آمد پهلوی اسبش که سوار شود، یعنی اینجاها شکار نیست. همین که آمد سوار شود، یک دسته شکار از زیر پای او که این مرده خنر هیچ ندیده بود، فرار کرد. از خیلی نزدیک که اگر تفنگ دست من بود، حکماً می‌زدم. تفنگ را دیر دادند. شکارها هم از تپه [ی] که بود رفتند، آن طرف نشد تفنگ بیاندازم.

خلاصه سه سه را گرفته رانندیم برای طرف چاتال قدری که رانندیم طرف دست چپ یک دره بسیار خوبی دیدیم که بسیار جای باصفا و دره خوبی سبزی بود. سرازیر شدیم برای دره در این بین یک زربه (۱۳۲۱) کبک

زیادی پرید. مجدالدوله قوش پارسانی که داشت و بسیار قوش ممتازی بود، انداخت. تا انداخت روی هوا بلافاصله یک کبک بسیار خوبی گرفت، تماشا داد.

اکبری هم اسب درازی سوار بود که هیچ راه نمی‌رفت. یک قوش هم دست گرفته بود. این قوش را به اکبری، شکرالله خان برادر زنش داده است. در این بین قراقوش آمد برای دره دیگری که آن طرف بود، برای کبک‌ها که یک کبک از جلو قراقوش آمد. از جلو من و اکبری رد شد. فریاد کردیم اکبری بندها، بندها که او قوش را انداخت. بعد یک صدا و نعره [ی] کرد که مثل صدای گاو بود، خیلی صدای غریبی کرد. قوش او هم کبک را برد و گرفت. بعد به آقاندانی فرمودیم که برود توی دره چادر بزند ما هم برویم آنجا راحت کنیم. آقاندانی رفت مشغول چادر زدن شد. ماه هم بالای دره پیدا شده روی عسلی نشسته تماشا کردیم. تا آقاندانی آفتابگردان را زد و ما پیاده آمدیم توی دره عجب دره بسیار خوبی است. دره ساکت آرام دنجی، سبزی، خلوتی، درختهای زرشک زیاد که زرشک زیادی دارد و زرشک‌ها هم تازه سرخ شده‌اند. آب کمی هم از توی دره می‌آمد. دم چادر روی عسلی نشسته انگیه کشیدیم. هیچ کس پیش ما نبود. انگیه می‌کشیدم و از گلهای ریزه قشنگ مقبول می‌چیدم و خیال می‌کردم تا عصر اینجا لنگر بیاندازم. در این بین دیدم برت نفس زنان آمد که پلنگ دیدم. مجدالدوله، سیفالملک و سایر [ین] را هم فرستادیم. آمد [ند] جمع شدند. پیاده از همان دره که آمده بودیم پائین نفس زنان آمدیم بالا. همان جایی که اول روی عسلی نشسته بودم. برت آن وقت دوربین انداخته بود که شکار پیدا کند. جلو دوربین او طرف سخنان‌های چاتال پلنگ آمده بود، نشستم و قدری دوربین انداختم، چیزی ندیدم. یک ربع دوربین انداختم، [۱۸۶] و همان جایی که برت نشان می‌داد نگاه کردم دیدم بله سر پلنگ پیدا شد. معلوم شد که پلنگ رفته بود آن طرف حالا دوباره برگشته است. آمد سره ایستاد. بنا کرده به ما نگاه کردن. ما هم به او خیلی نگاه کردیم. پلنگ بسیار بزرگی بود. می‌آمد پائین و می‌رفت بالا و گردش می‌کرد. خیلی تماشا کردیم. در این بین سیفالملک گفت سی قدم پائین تر از این پلنگ یک پلنگ دیگر خوابیده است. نگاه کردم بله سی قدم پائین تر روی گردنه یک پلنگ دیگر خوابیده و ما را نگاه می‌کند. او را هم نگاه کردیم. این پلنگ اولی قدری که گردش [کرد] رفت آن روی کوه و قدری طول کشید بعد آمد پهلوی پلنگ دومی، عقب پهلوی هم نشستند و بنا کردند با نگاه کردن می‌خودشان را می‌لیسیدند. سرهاشان را این طرف و آن طرف می‌کردند. بعد از قدری تماشا پلنگ اولی برخاست یواش، یواش از روی همان گردنه سرازیر شد. آمد توی دره که از چشم ما محو شد.

قدری دیگر که گذشت آن یکی پلنگ هم برخاست. از همان رد پلنگ اولی، قدری سرازیر آمد ولی نرفت پائین زیر بته ایستاد، باز بنا کرده نگاه کردن. می‌این طرف رفت، آن طرف رفت، این طرف رفت، آن طرف رفت. تا قدری که گذشت آن هم از همان رد پلنگ اولی سرازیر شد. آمد توی دره. میرشکار هم که رفته بود شکار پیدا کند و طرف آچار دوش شکار پیدا کرده بود فرستاده بود عقب ما. ما گفتیم نمی‌آئیم. او هم آمد پلنگ‌ها را دید. سیفالملک و برت را با چند نفر فرستادیم گفتیم بیایند بالای سر پلنگ‌ها،

انداختم گفت ماشاءالله، ماشاءالله، های افتاد. او می گفت و هیچ کس حتی خود من هم چیزی نمی دیدم. مجدالدوله و میرشکار هم وقتی که ببرت می رفت عقب شکار باور نمی کردند. خلاصه ببرت می رفت و رفت تا دو هزار قدم از پیش ما دور شد. آنجا پیاده شد، سر شکار را برید و آورد. قوچ چه سه سالی بود. حقیقت بسیار خوب تیری انداختم. در قوه هیچ کس نبود همچو تیری بیاندازد، مگر خود من. به صد هزار تومان نمی شد این طور تفنگ انداخت. انصافاً خیلی دور و خوب زدم. شکار را برداشته آمدم. سر قنات زرک مجدداً آفتابگردانی زده، نمازی خوانده، چای مجددی خوردیم، اناری صرف شد، راحتی کردیم و بعد سوار شده سه ربع به غروب مانده وارد دوشان تپه شدیم. رفتیم اندرون، ملیجک خیلی برای پلنگ که زده بودیم ذوق کرد و خوشحالی کرد [۱۸۸] شکاری هم که زده بودیم ملیجک تقسیم کرد و تکه تکه نمود. یک ران<sup>(۱۲۴)</sup> به ما داد، باقی را برای خودش و آدم هایش برد. شب را بیرون شام خوردیم. زیندار باشی بود. صنیع الدوله روزنامه خواند. امین خلوت هم این روزنامه را نوشت. مهدی خان هم بود. احتشام الدوله که سابق بر این چشم هایش معیوب بود و کور بود، رفته بود وینه یکی را معالجه کرده بود. یک چشم دیگرش موقع معالجه نداشت، این روزها که آن چشم هم برای معالجه حاضر شده بود، پریروز با صفدر میرزا رفتند به وینه، که معالجه کند. میرزا احمد، میرزای<sup>(۱۲۵)</sup> امیر نظام مرحوم هم چشمش کور و معیوب شده است. او هم با برادرش میرزا ابوالحسن حکیم می روند به وینه که معالجه کند.

### روز چهارشنبه بیست و ششم [شهر محرم]

امروز تمام منزل بودیم. کاغذخوانی زیادی کردیم که تا دو ساعت به غروب مانده کاغذ خواندیم. امین الدوله، مجدالملک، ابوالحسن خان، احمدخان کاغذ می خواندند.

امین الدوله عرض کرد دیشب آقا لیلی، امان الله میرزای معروف پسر فتحعلی شاه که از رقابی و جفاری هم سررشته داشت مرده است. سن او هم شصت و پنج سال بود. بعد از کاغذخوانی نمازی خوانده پیاده با امین خلوت و سیفالملک آمدم توی باغ قدری گردش کردیم. ملیجک کوچک هم که پیش از ما توی باغ بود دیده شد. قدری با او حرف زدیم. رفت بالا. ما در باغ گردش کردیم. بعد از در شیرخان سوار اسب شدیم آمدم بالا.



تازی بکشند آنها اورا ببینند. خودمان هم کمال عجله به آفتابگردان آمدم. وضوئی با کمال عجله گرفتیم که برای نماز حاضر باشیم. اناری با نهایت عجله خوردیم، قلیانی با عجله کشیدیم، چای معجلوی و قلیان فوری کشیده، سوار اسب شده، با میرزاعبدالله راندم. از پید دره هم گذشتیم آنجا ساری اصلان، میرآخور با فتح الله تفنگدار و چند نفر دیگری گذاردم که اگر پلنگ به طرف آنها برود آنها پلنگ ببینند. بعد خودمان باز تاخت کردیم. رسیدیم جائی که مجدالدوله، میرشکار بودند. مجدالدوله و میرشکار روی کوه بالای دره همان جائی که پیرارسال دو بچه پلنگ را زده بودم. ایستاده بودند. جمعیت آنها هم کم بود. دو سه نفر هم پیش از خودمان فرستادیم پیش آنها. ولی خان سرتیب هم پیش ما بود، گفتم برو بالا. او هم می ترسید و نمی رفت. خلاصه آمدم زیر پای مجدالدوله مقابل سیفالملک بغله کوه ایستادم و تماشا کردم که تازی بکشند و پلنگ بیرون بیاید. سیفالملک تازی کشید، فریاد کرد یک دفعه دیدم پلنگ بلند شد و سرازیر شد برای دره چاتال که میرآخور و ساری اصلان آنجا بودند. خود من هم می دانستم که پلنگ اینجا می رود. [۹۶] پلنگ که سرازیر شد، من هم میرزاعبدالله را جلو انداخته تاخت کردیم. رسیدیم به سوارها آنها هم از ترس حرکت نکرده بودند. باز تاخت رسیدیم به دره. دیدیم پلنگ زده است توی دره از آنجا آمده است بالای کوه. تازی ها هم پلنگ را دوره کرده اند. دیدم پلنگ جلو ما ایستاده است، با تازی ها دعوا می کند. پیاده شدم تفنگ دست شاه پلنگ خان را گرفتم، با وجودی که این همه اسب دواندم و خسته شده بودم و نفس می زدم، قراول رفتم، تیر اول را انداختم. چاشنی در نرفت، افسوس خوردم. لوله چپ را با کمال عجله قراول رفتم و انداختم. تفنگ که خالی شد پلنگ جا به جا خوابید. گلوله توی سینه پلنگ خورده بود. به همان یک گلوله سرده بود. میرزاعبدالله رفت دم پلنگ را گرفت و کشید، آورد پیش ما. سوارها را هم تمام آوردند جمع شدند دور ما. پلنگ هفت ساله ماده [ای] بود. خوشکل و خوش خط و خال بود. آفتابی پلنگ را بار کرد و راندم. آمدم جای اولی که پلنگ را بلند کرده بودند. قدری هم آنجا ایستادیم و باز سیفالملک و حضرات را فرستادیم بالاتر که بلکه آن پلنگ را پیدا کنند. از بالا به پائین و از پائین به بالا خیلی قال مقال کردند<sup>(۱۲۶)</sup>، حرف زدند. میرشکار هم می به ترکی این حرف را می زد و فریاد می کرد های آن سوراخ بالا را به پین<sup>(۱۲۷)</sup>، از آن بالا داد می کردند، سوراخ کجاست. خیلی خنده داشت. چون پلنگی زده بودیم کاری هم نداشتیم، آنجا معطل نشدیم. راندم برای منزل.

سیصد قدمی که دور شدیم و رو به دوشان تپه می آمدم دیدم فریاد کردند های شکار، تاخت کردیم. پسر میرشکار علی خان جلو ما تاخت می کرد. ما هم عقب او تاخت می کردیم. تا خودم شکارها را دیدم. علی خان را گفتم ایستاد. خودم تاخت کردم. این شکارها از طرف ییلاق می آمدند که بروند این طرف ما را که دیدند برگشتند. خلاصه تاخت کردیم، رسیدیم بالای تپه پیاده شدم به قدر بیست و دو سه عدد شکار بودند که خیلی از دور تک تک می رفتند. دو تیر گلوله اول انداختم از خیلی دور، چیزی معلوم نشد. قدری هم دورتر شدند، به قدر دو هزار قدم فاصله بود. چند تیر گلوله انداختم. هیچ کس چیزی ندید، ولی ببرت وقتی که گلوله ها را

## روز پنجشنبه بیست و هفتم [شهر محرم]

قهوه‌چی باشی، آقا وجه قوش انداختند، کبک گرفتند. شب را بیرون شام خوردم. عرفانچی (۳۳۷) و... بودند.

## روز شنبه بیست و نهم [شهر محرم]

در منزل ماندیم. امین‌السلطان از شهر آمد. الی عصر کاغذخوانی و کار داشتیم. بعد قدری خوابیدیم. هوا صاف بود. اغلب پیشخدمت‌ها و... بودند. چیزی رونداد.

## روز یکشنبه سلخ [شهر محرم]

امروز رفتیم به سرخه حصار که معروف به قصر یاقوت است. تمام حرم هم که در دوشان تپه بودند، امروز به سرخه حصار می‌روند. خیلی زود از خواب برخاستیم. اول که از عمارت آمدیم پائین سوار کالسکه شویم، خیلی شلوغ (۳۳۸) بود و بار و مردم کالسکه حرم جمعیتی زیاد بودند. سوار کالسکه شده رانندیم برای دره زرک. عقب سر ما غیر [از] اقالی و چند نفر سقا دیگر کسی نبود. ابوالحسن خان هم رسید. رسیدیم به دره زرک، از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شدیم. تفنگدارهای ما هم نرسیده بودند. آقا مردک هم نبود. خلاصه رانندیم. سیف‌الملک تفنگ ته پری داشت. چند کبکی برید. با تفنگ او یک کبک زدیم. مردم هم از قبیل مجدالدوله، جلال‌الملک، ساری اصلان و تفنگدارها و سایر [ین] رسیدند. سیف‌الملک امین خلوت هم [۱۹۰] دم قنات زرک هنگامی که از کالسکه پیاده شدیم رسیدند. از راه چشمه الوخان رانندیم. یک دسته شکار دیدیم. رفتند آن روی کوه، ما هم یواش یواش رانندیم تا شکارها ریختند به سمت کوه سرخه حصار، ما هم تاخت کرده رسیدیم. از دور چند تیر گلوله انداختیم، نخورد. جاده باریکی بود که می‌رفت به کوهی که بالای چشمه... (۳۳۹) واقع است. هیچ از آن راه نرفته بودیم. مجدالدوله نشان داد، راه خوبی بود. آمدیم بالای کوه سرخه حصار و جلگه چند جا پیدا بود، خیلی جای باصفائی است. دوربین انداختیم. انیس‌الدوله، ایران‌اللوک و بعضی از حرم‌ها که با انیس‌الدوله بوده‌اند، آمده بودند. توی عمارت آنها را دیدیم.

دسته شمس‌الدوله هم از عقب رسیدند و به عمارت رفتند. امین‌اقدس عقب سایر حرم‌ها بود. آنها هم پیدا شدند. هرچه با دوربین نگاه کردم ملیجک را ندیدیم، تعجب کردم. بعد دیدم ملیجک با حاجی‌لله سوار اسب است. آفتابگردان بسیار بزرگی جلو صورت خودش زده است و می‌آید. خیلی خنده داشت. ملیجک ماشاءالله اسب می‌دواند. چند نفر از آدم‌هایش همراهش بودند. بعد آنها هم وارد عمارت شدند. ما هم نهار خوردیم. مجدالدوله و اکبری، قهوه‌چی باشی و سایر [ین] هم قوش انداختند و چند کبکی گرفتند. پنج ساعت به غروب مانده سوار شدیم و از همان راه باریک بغله آمدیم برای عمارت. نزدیک عمارت حاجی‌لله، ملیجک را سوار اسب قزلی (۳۴۰) کرده بود، آورد جلو گفت خدا رحم کرد وقتی که ملیجک را رفتم سوار کنم، اسب بازی کرد، نزدیک بود زمین بخورد. بعد یک طوری حاجی‌لله، ملیجک را پائین آورده بود... (۳۴۱) نکرده بود. وقتی که سوار شدیم بیائیم به عمارت، میرشکار، جعفری، آقا مردکی را مرخص کردیم، رفتند بالای کوه سرخه حصار که تازی بکشند و تگه‌ها را بیاورند پائین. اینها که

امروز هم باز مشق و حرکت انواع ما را از سواری مانع شد. امروز نایب‌السلطنه موافق طرحی که خودمان کشیده‌ایم قشونی حرکت داده که در صحرای دوشان تپه مشقی کنند. صبح که از اندرون بیرون آمدیم یک دسته از قشون به دوشان تپه رسیده بود. یک دسته دیگر هم از شهر حرکت کرده می‌آمدند. ناهاری با کمال عجله خوردیم. آجودان مخصوص، سیف‌الملک، امین خلوت و سایر عمله خلوت همه بودند. نهار که خوردیم قشون مشغول مشق شدند. این قشون یک دسته آمده از توی سیلابی زیر دوشان تپه یک دسته هم از شهر حرکت کرده‌اند. که این سیلاب را از دست آن قشون بگیرند. اول قدری بالای کوه ایستاده تماشا کردیم. هوا ابر و خیلی سرد بود. ملیجک هم پیش ما بود، تماشا می‌کرد. چون هوا سرد بود آمدیم پائین ایستادیم، تماشا کردیم. قشون شهری حمله کردند، بعد آنها حمله کرده، بعد از چند حمله، قشون دسته اولی شکست خورد. خلاصه نزدیک به اتمام مشق سوار اسب شده آمدیم پائین توی صحرا اطراف مجید آباد، آنجا ایستاده نایب‌السلطنه، آجودان باشی و سر کرده‌ها بودند. افواج از جلو ما دفیله کرده رفتند. عزالدوله هم بود شاهزاده چون کوچک است، اسب بزرگی [۹۵] همیشه پیدا می‌کند و سوار می‌شود، که به نظر بزرگ بیاید. امروز هم این طور اسب بزرگی سوار بود. بعد از رفتن افواج سوار کالسکه شده، رانندیم برای قصر فیروزه، خیلی خسته و بی‌حال و کسل وارد قصر فیروزه شدیم. بعضی پیشخدمت‌ها مثل علاءالدوله، حسینعلی خان، ابوالحسن خان و... بودند. آنجا قدری راحت کردیم. چای و عصرانه خوردیم. ملیجک کوچک هم از عقب ما آمد، قصر فیروزه. ملیجک بزرگ هم که چند روزی است سرخه حصار است، امروز صبح آمده بود، ما را دید، دوباره رفت.

بعد از نهار یک ساعت به غروب مانده، سوار کالسکه شده رانندیم برای منزل. دم منزل صنیع‌الدوله، بگمز حکیم را دیدیم گفتیم صنیع‌الدوله چطور است، عرض کرد الان از شهر آمده و نوبه می‌کند. در باغ که رسیدیم (۳۴۲) دیدیم امین‌السلطان سواره ایستاده است. چشم امین‌السلطان الحمدلله خوب شده و بهتر است. با امین‌السلطان صحبت کتان، سواره آمدیم بالا. غروب بود. روی سکوی باغچه گل‌های عمارت بالا قدری با امین‌السلطان حرف زدیم. بعضی احکامات لازم و واجب که باید به امین‌السلطان داده می‌شد نوشتیم، فرستادیم. امین‌السلطان مرخص شد به شهر رفت. ما هم آمدیم اندرون.

از شوق القهرهائی که امین‌السلطان کرده است، این است که باقی خالصه امین لشکر را وصول کرده، الحق خیلی زحمت کشیده و خوب وصول کرده است.

## روز جمعه بیست و هشتم [شهر محرم]

ناهار را در زیر سروهای نهر و درختان قصر فیروزه خوردیم. کبک در صحرا بود. سیاچی و... بودند. حکیم‌الملک بود. بعد سوار شده از نی دره بالا رفتیم. میرشکار و... بودند. هوا آفتاب بود. هیچ شکار ندیدیم. یک گنجشک کوهی با تفنگ مجلسی دست نایب بود زدم. بعد رفتم در سر آب چاتال. آفتابگردان زدند. نماز کرده، چای عصرانه خورده رفتم منزل اکبری. سیاچی،

رفتند یقین داشتیم که از جلو اینها شکار پائین خواهد ریخت ولی اعتنائی نکرده ملیجک را برداشته رفتیم به عمارت. همین که وارد عمارت شدم، رفتم بالاخانه، دیدم هجده قوچ بزرگ از بالای چشمه همان جایی که آفتابگردانی به جهت بیرونی ما زده‌اند، از خیلی نزدیک آمدند، رد شوند. خیلی دست پاچه شده آمدیم پائین اسب خواستیم تفنگ خواستیم. اسب و بیرون، اسب بالا مانده بود. توی خیابان و راه هم خواجه‌ها چادر زده بودند راه را گرفته بودند. از توی چادر خواجه‌ها و نوکر خواجه‌ها از این چادر به آن چادر می‌رفتیم و فحش می‌دادم. نوکرهای خواجه‌ها هم ما را درست نمی‌شناختند. بلند می‌شدند و این طرف و آن طرف می‌رفتند. خلاصه میرآخور اسبی در کمال عجله رساند، سوار شدیم و تاخت کردیم، نرسیدیم. شکارها ریختند پائین و رفتند. خیلی افسوس خوردم. بعد آمدیم عمارت پیاده شدیم. زن‌ها و همه جا به جا شده بودند. الاچیق و چادر زیادی زده بودند. خوب جایی داشتند. ملیجک هم اینجا را خیلی خوب و پاکیزه درست کرده بود و زحمت زیاد کشیده بود. الحق خود عمارت هم خیلی باصفا و تمیز بود. امین‌السلطان هم آمده بود. آمدیم بیرون در سایه همان چادر قلندری به قدر دو ساعتی با امین‌السلطان کاغذ زیادی خواندیم. عرایض شهری را جواب نوشته فرستادیم. بعد آمدیم اندرون، نمازی خواندیم، عصر زن‌ها را با ملیجک برداشته، رفتیم زیر کوه جایی که زرشک زیادی دارد. ملیجک قدری زرشک چید و قدری هم خورد. حکیم‌الممالک، صنع‌الدوله، بگمز، میرزا زین‌العابدین و حکیم ملیجک و شیخ‌الاطباء، کحال امین‌اقدس و اینها همه آمده‌اند. شرفی بدرالدوله هم با اتیس‌الدوله آمده است. شب هم خیلی الحمدالله [۹۸] خوش گذشت. میرشکار و جعفری، آقا مردک را که فرستاده بودیم بالای کوه تازی بکشند، صدای چند تیر تفنگ از طرف آنها آمد. منزل که آمدند، آقا مردک یک میش و یک بره زده بود. جلال‌الملک هم یک میش و یک بره زده بود.

## پایان یادداشت‌های روزانه شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۲

### پانویس‌ها:

- ۳۶۸ - اصل: آقا مسی  
 ۳۶۹ - اصل: جعده  
 ۳۷۰ - اصل: دست‌پاچه‌گی  
 ۳۷۱ - اصل: آن هم  
 ۳۷۲ - مقصود این است مجدالدوله از زمانی که به نظارت منصوب شده است، این اولین مهمانی است که او ناظر است.  
 ۳۷۳ - اصل: سیم  
 ۳۷۴ - اصل: هفت  
 ۳۷۵ - اصل: فتح  
 ۳۷۶ - البته مقصود ملیجک بزرگ است.  
 ۳۷۷ - اصل: منقش  
 ۳۷۸ - اصل: افتاد، با توضیح وضع شکار کلمه افتاد، سهر القلم نویسنده است.

- ۳۷۹ - حرکتی‌ها از برای بودند که با صدای الاغ، بار به اطراف حمل می‌کردند.  
 ۳۸۰ - اصل: منصوب  
 ۳۸۱ - دو مرتبه تکرار شده است.  
 ۳۸۲ - استعمالاً: سوهانک  
 ۳۸۳ - اصل: لوش  
 ۳۸۴ - اصل: شلوق  
 ۳۸۵ - اصل: خواطر  
 ۳۸۶ - اصل: چه  
 ۳۸۷ - اصل: او را  
 ۳۸۸ - اصل: غلطاندند  
 ۳۸۹ - اصل: خسته‌گی  
 ۳۹۰ - یک کلمه نامفهوم  
 ۳۹۱ - اصله بیست و یکم تا بیست و پنجم ماه ذیحجه مطلقاً یادداشت نشده است.  
 ۳۹۲ - یک کلمه نامفهوم  
 ۳۹۳ - اصل: نانه  
 ۳۹۴ - گیس سفید: زنی بود که یاقی خانه را در کارها همراهی می‌کرد.  
 ۳۹۵ - ورزش بدن در هنگام تب و بیماری  
 ۳۹۶ - دارویی بوده که برای لیشت و باکی مزاج خورده می‌شده است.  
 ۳۹۷ - اصل: سیم  
 ۳۹۸ - یادداشت‌های روزانه ماه ذیحجه به همین ترتیب شروع شده است.  
 ۳۹۹ - اصل: غلطه  
 ۴۰۰ - اصل: او  
 ۴۰۱ - اصل: هزاره  
 ۴۰۲ - یک کلمه نامفهوم  
 ۴۰۳ - جایی: ابریزگاه، مستراح  
 ۴۰۴ - اصل: حیات  
 ۴۰۵ - میرزا: ابریزگاه - مستراح  
 ۴۰۶ - در قسمت‌های پیش‌النگه، هم آمده است.  
 ۴۰۷ - این قسمت به همین صورت داخل ( ) آورده شده است.  
 ۴۰۸ - اشتباه است برای تاریخ‌های قبل که آورده شده و دو شبانه بعد که بیست و پنجم ذیحجه ذکر شده است، یکشنبه هفدهم شهر ذیحجه است.  
 ۴۰۹ - ظاهر آن کلمه دانندیس به جای دنده‌ان‌ساز و دنده‌ان‌بزشک آمده است.  
 ۴۱۰ - اصل: ترازوت  
 ۴۱۱ - اصل: او را  
 ۴۱۲ - اصل: خار  
 ۴۱۳ - میزان برابر با مهر ماه  
 ۴۱۴ - ظاهر آن نام شخص است.  
 ۴۱۵ - اصل: سندی  
 ۴۱۶ - طینی یا تینی و تایی، اتاق بزرگ و تالار را گویند.  
 ۴۱۷ - عقرب برابر با آبان ماه  
 ۴۱۸ - دروخانه یا درب خانه، مقصود دیوانخانه و عمارت حکومتی و قصر سلطنتی است.  
 ۴۱۹ - زنبوری: نوعی برده  
 ۴۲۰ - اصل: محراب  
 ۴۲۱ - اصل: عمده‌جات  
 ۴۲۲ - اصل: هواس  
 ۴۲۳ - اصل: خان  
 ۴۲۴ - همان طوری که ذکر شده است این قسمت‌ها همه خط امین‌الخط است.  
 ۴۲۵ - اصل: سندان  
 ۴۲۶ - اصل: گروختند  
 ۴۲۷ - اصل: گروزاندند  
 ۴۲۸ - اصل: ترح  
 ۴۲۹ - کند یا کن، دهکده‌ای که امروز جزء تهران بزرگ است.  
 ۴۳۰ - اصل: بجورد  
 ۴۳۱ - زوبه: دسته و گروه  
 ۴۳۲ - اصل: گردن  
 ۴۳۳ - پیشان، پاتله، موافق باشد  
 ۴۳۴ - اصل: رون  
 ۴۳۵ - میرزا: منقش، نویسنده  
 ۴۳۶ - اصل: درب در باغ  
 ۴۳۷ - حرف‌هایی همان صنع‌الدوله است.  
 ۴۳۸ - اصل: شلوق  
 ۴۳۹ - یک کلمه نامفهوم  
 ۴۴۰ - اصل: خز  
 ۴۴۱ - یک کلمه نامفهوم